

بسم الله الرحمن الرحيم

چهار گفتار

در تبیین زمینه‌ها، علل، و آثار حادثه‌ی عاشورا

حضرت آیت‌الله العظمی سیدعلی خامنه‌ای (مدظله‌العالی)
رهبر معظم انقلاب اسلامی



مؤسسه پژوهشی فرهنگی
دفتر مطبوعه و نشر آراء حضرت آیت‌الله العظمی سیدعلی خامنه‌ای



چهار گفتار

در تبیین زمینه‌ها، علل، و آثار حادثه‌ی عاشورا
حضرت آیت‌الله العظمی خاتمی‌امپ (مدظله‌العالی)
رهبر معظم انقلاب اسلامی

ناشر: انتشارات انقلاب اسلامی
(وابسته به مؤسسه‌ی پژوهشی فرهنگی انقلاب اسلامی)

نسخه الکترونیکی

هر گونه بهره‌برداری بصورت چاپ و تکثیر ممنوع می‌باشد.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۹۵۱-۵۵-۰

نشانی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، خیابان دانشگاه جنوبی، کوچه‌ی عطارد، شماره‌ی ۷

تلفن: ۶۶۴۱۰۶۴۹ -- تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۹۵۵۹۳۷۳۲ - ۶۶۴۸۳۹۷۵

تهران، صندوق پستی: ۶۱۳ - ۱۳۱۸۵ - پست الکترونیکی: Book@khamenei.ir



درباره‌ی کتاب

کتابی که پیش رو دارید شامل چهار سخنرانی حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای، رهبر معظم انقلاب اسلامی است که با توجّه به موضوع مشترک تمامی آنها یعنی تبیین و تحلیل زمینه‌ها و عوامل مؤثر در بروز حادثه‌ی عاشورای سال شصت و یک هجری قمری در کربلا اینک به صورت مجموعه منتشر می‌گردد.

گفتار اوّل در ۱۳۷۱/۴/۲۲ مصادف با سالروز شهادت امام سجّاد علیه السّلام و در جمع فرماندهان گردانها و گروهانها و دسته‌های عاشورایی نیروهای مقاومت بسیج سراسر کشور ایران ایراد شده و با توجّه به موضوع درسها و عبرتهای عاشورا، مسئله‌ی عبرتهای عاشورا مورد تشریح قرار گرفته است. گفتار دوّم در ۱۳۷۴/۳/۱۹ مصادف با سالروز عاشورای حسینی در قالب خطبه‌ی اوّل نماز جمعه‌ی تهران ایراد شده و هدف اصلی قیام امام حسین علیه السّلام مورد تحلیل و بررسی قرار گرفته است.

گفتار سوّم در ۱۳۷۵/۳/۲۰ در دیدار فرماندهان لشکر ۲۷ حضرت محمّد رسول‌الله صلی الله علیه و آله بیان شده و با توجّه به تأکید قرآن کریم بر لزوم عبرت‌گیری از تاریخ، موضوع دلایل انحراف جامعه‌ی اسلامی پس از پنجاه سال از بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مورد بحث قرار گرفته است.

گفتار چهارم در محرم ۱۳۷۷/۲/۱۸ در قالب خطبه‌ی اوّل نماز جمعه‌ی تهران ایراد شده و با اشاره به گفتار اوّل، موضوع عبرت‌های عاشورا مجدداً با وسعت بیشتر مورد بررسی قرار گرفته است.

در تمامی گفتارهای چهارگانه هدف از این مباحث توجّه دادن جامعه‌ی اسلامی به عوامل بروز انحراف جامعه‌ی صدر اسلام به منظور جلوگیری از تکرار فاجعه‌ی عاشورا در دوران معاصر است.

مؤسسه‌ی فرهنگی پژوهشی انقلاب اسلامی به دلیل اهمّیت موضوع و محتوای این چهار سخنرانی، اینک متن کامل آنها را در قالب کتاب حاضر در اختیار محقّقین و پژوهشگران و عموم مردم انقلابی قرار می‌دهد.

همچنین توجّه خوانندگان محترم را به این نکته جلب می‌کند که در دو گفتار از کتاب حاضر اشاره‌ای به مسایل روز مشاهده می‌شود که دلیل آن اوّلًا زمان، مکان و ترکیب حاضران در سخنرانی بوده، خصوصاً در خطبه‌های نماز جمعه که معمولاً به مسایل روز اشاره می‌شود. ثانیاً علاوه بر سیره‌ی عملی معظّم‌له - که عیناً مورد عنایت و عمل امام خمینی بنیانگذار جمهوری اسلامی نیز بوده - در حمایت از عموم دستگاهها و نهادهای دولتی و انقلابی کشور خصوصاً قوّه‌ی مجریّه که وظیفه‌ی سنگین امور اجرایی کشور را برعهده دارد، جلوگیری از تحریف و استفاده‌های خاصّ برخی جریانات سیاسی برای تقلیل دادن محتوا و اهداف این بیانات به مسایل روز و رقابت‌های سیاسی رایج در هر دوره، را می‌توان جهت اصلی اشارات مختصر به شخصیتها و مسئولین مملکتی در این بیانات دانست.

مؤسسه‌ی پژوهشی انقلاب اسلامی



مقدمه

در آستانه‌ی محرّم انقلاب و محرّم امام حسین علیه‌السلام که یکی از محصولات آن نهضت، نظام جمهوری اسلامی است، قرار داریم. محرّم دوران انقلاب، با محرّم‌های قبل از انقلاب، متفاوت است. این محرّم‌ها، محرّم‌هایی است که در آن، معنا و روح و جهتگیری، واضح و محسوس است. ما نتایج محرّم را در زندگی خود می‌بینیم. حکومت و حاکمیت و اعلاّی کلمه‌ی اسلام و ایجاد امید به برکت اسلام در دل مستضعفان عالم، آثار محرّم است.

وجود مقدّس سیدالشّهداء علیه‌السلام، اگر چه بیشتر با بُعد جهاد و شهادت معروف شده، لیکن آن بزرگوار در حقیقت مظهر انسان کامل و عبد خالص و مخلص و مخلص برای خداست. اساساً جهاد واقعی و شهادت در راه خدا، جز با مقدّمه‌ای از همین اخلاص‌ها و توجّه‌ها و جز با حرکت به سمت «انقطاع الی الله» حاصل نمی‌شود.

برجستگی وجود ابا عبد الله علیه‌السلام دارای ابعاد است که هر کدام از این ابعاد هم بحث و توضیح و تبیین فراوانی به دنبال دارد؛ ولی اگر دو، سه صفت برجسته را در میان همه‌ی این برجستگی‌ها اسم بیاوریم، یکی از آنها «اخلاص» است؛ یعنی رعایت کردن وظیفه‌ی خدایی و دخالت ندادن منافع شخصی و گروهی و انگیزه‌های مادی در کار. صفت برجسته‌ی دیگر

«اعتماد به خدا» است.

خصوصیت سوم، شناختن «موقع» است. امام حسین علیه السلام در فهم «موقع» اشتباه نکرد. در قبل از حادثه‌ی کربلا، ده سال امامت و مسؤولیت با او بود. آن حضرت در مدینه مشغول کارهای دیگری بود و کار کربلایی نمی‌کرد؛ اما به مجرد این که فرصت به او اجازه داد که آن کار مهم را انجام دهد، فرصت را شناخت و آن را چسبید؛ موقع را شناخت و آن را از دست نداد. این سه خصوصیت، تعیین‌کننده است. در تمام ادوار نیز همین‌طور است.

ماجرای حسین بن علی علیه السلام، حقیقتاً موتور حرکت قرون اسلامی در جهت تفکرات صحیح اسلامی بوده است. هر آزادیخواه و هر مجاهد فی سبیل الله و هر کس که می‌خواسته است در میدان خطر وارد بشود، از آن ماجرا مایه گرفته و آن را پشتوانه‌ی روحی و معنوی خود قرار داده است.

امام حسین را فقط به جنگ روز عاشورا نباید شناخت؛ آن یک بخش از جهاد امام حسین است. به تبیین او، امر به معروف او، نهی از منکر او، توضیح مسائل گوناگون در همان منی و عرفات، خطاب به علما، خطاب به نخبگان - حضرت بیانات عجیبی دارد که در کتابها ثبت و ضبط است - بعد هم در راه به سمت کربلا، هم در خود عرصه‌ی کربلا و میدان کربلا، باید شناخت. در خود عرصه‌ی کربلا حضرت اهل تبیین بودند، می‌رفتند، صحبت می‌کردند. حالا میدان جنگ است، منتظرند خون هم را بریزند، اما از هر فرصتی این بزرگوار استفاده می‌کردند که بروند با آنها صحبت بکنند، بلکه بتوانند آنها را بیدار کنند. البته بعضی خواب بودند، بیدار شدند؛ بعضی خودشان را به خواب زده بودند و آخر هم بیدار نشدند. آنهایی که خودشان را به خواب می‌زدند، بیدار کردن آنها مشکل است، گاهی اوقات غیر ممکن است.

در زندگی حسین بن علی علیه السلام، یک نقطه‌ی برجسته، مثل قلعه‌ای که همه‌ی دامنه‌ها را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد، وجود دارد و آن عاشورا است. این حادثه‌ی عظیم؛ یعنی حادثه‌ی عاشورا، از دو جهت قابل تأمل و تدبّر است. غالباً یکی از این دو جهت، مورد توجه قرار می‌گیرد.

جهت اول، درسهای عاشوراست. عاشورا پیامها و درسهایی دارد. عاشورا درس می‌دهد که برای حفظ دین، باید فداکاری کرد. درس می‌دهد که در راه قرآن، از همه چیز باید گذشت. درس می‌دهد که در میدان نبرد حق و باطل، کوچک و بزرگ، زن و مرد، پیر و جوان، شریف و ضعیف و امام و رعیت، با هم در یک صف قرار می‌گیرند. درس می‌دهد که جبهه‌ی دشمن با همه‌ی تواناییهای ظاهری، بسیار آسیب‌پذیر است؛ همچنان که جبهه‌ی بنی‌امیه، به‌وسیله‌ی کاروان اسیران عاشورا، در کوفه آسیب دید، در شام آسیب دید، در مدینه آسیب دید، و بالاخره هم این ماجرا، به فتنای جبهه‌ی سفیانی منتهی شد. درس می‌دهد که در ماجرای دفاع از دین، از همه چیز بیشتر، برای انسان، بصیرت لازم است. بی‌بصیرتها فریب می‌خورند. بی‌بصیرتها در جبهه‌ی باطل قرار می‌گیرند؛ بدون این که خود بدانند. همچنان که در جبهه‌ی ابن‌زیاد، کسانی بودند که از فساق و فجّار نبودند، ولی از بی‌بصیرتها بودند. اینها درسهای عاشوراست. البته همین درسها کافی است که یک ملت را، از ذلت به عزّت برساند. همین درسها می‌تواند جبهه‌ی کفر و استکبار را شکست دهد. درسهای زندگی‌سازی است.

جهت دوم عبرتهای عاشوراست. غیر از درس، عاشورا یک صحنه‌ی عبرت است. انسان باید به این صحنه نگاه کند تا عبرت بگیرد. یعنی خود را با آن وضعیّت مقایسه کند و بفهمد در چه حال و در چه وضعیتی است؛ چه چیزی او را تهدید می‌کند؛ چه چیزی برای او لازم است؟ این را می‌گویند «عبرت».

عبرت آن است که انسان نگاه کند و ببیند چطور شد حسین‌بن‌علی علیه‌السلام - همان کودکی که جلو چشم مردم، آن همه مورد تجلیل پیغمبر بود و پیغمبر درباره‌ی او فرموده بود: «إِنَّ فِيَّ مِنْهُ أَكْثَرُ» - سرور جوانان بهشت - بعد از گذشت نیم قرن از زمان پیغمبر، با آن وضع فجیع کشته شد؟! چطور شد که این امت، حسین‌بن‌علی را جلو چشم کسانی از همان نسلی که دیده بودند که او بر دوش پیغمبر سوار می‌شد و این حرفها را از زبان پیغمبر درباره‌ی او شنیده بودند، با آن وضع فجیع کشتند؟!

اگر چه در باب محرم و عاشورا و آثار این پدیده‌ی عظیم، صحبتها و افادات ارزشمندی شده است لکن هر چه زمان می‌گذرد، احساس می‌شود که چهره‌ی بی‌زوال این خورشید منور - که می‌شود آن را به «خورشید شهادت»، «خورشید جهاد مظلومانه و غریبانه» تعبیر کرد که به وسیله‌ی حسین بن علی علیه‌السلام و یارانش برافروخته شد - بیشتر آشکار می‌گردد و برکات عاشورا بیشتر معلوم می‌شود.

نام حسین بن علی علیه‌الصلاة والسلام، نام عجیبی است. خصوصیت اسم آن امام در بین مسلمین با معرفت، این است که دلها را مثل مغناطیس و کهربا به خود جذب می‌کند. البته در بین مسلمین کسانی هستند که این حالت را ندارند و در حقیقت، از معرفت به امام حسین بی‌بهره‌اند. از طرفی کسانی هم هستند که جزو شیعیان این خانواده محسوب نمی‌شوند؛ اما در میان آنها بسیاری هستند که اسم حسین علیه‌السلام، اشکشان را جاری می‌سازد و دلشان را منقلب می‌کند. خدای متعال، در نام امام حسین اثری قرار داده است که وقتی اسم او آورده شود، بر دل و جان ما ملت ایران و دیگر ملت‌های شیعه، یک حالت معنوی حاکم می‌شود. این، آن معنای عاطفی آن ذات و وجود مقدس است.

از جنبه‌ی معارف نیز، آن بزرگوار و این اسم شریف - که اشاره به آن مسمای عظیم‌القدر است - همین گونه است. عزیزترین معارف و راقیترین مطالب معرفتی، در کلمات این بزرگوار است. دعای امام حسین در روز عرفه حقیقتاً مثل زبور اهل بیت، پر از نغمه‌های شیوا و عشق و شور معرفتی است. دعای عجیب و شریف عرفه و کلمات این بزرگوار در حول و حوش عاشورا و خطبه‌هایش در غیر عاشورا، معنا و روح عجیبی دارد و بحر زخاری از معارف عالی و رقیق و حقایق ملکوتی است که در آثار اهل بیت علیهم‌السلام کم نظیر است.

از جنبه‌ی تاریخی هم، این نام و خصوصیت و شخصیت، یک مقطع تاریخی و یک کتاب تاریخ است. البته، به معنای تاریخ ساده و گزاره‌ی ماقع نیست؛ بلکه به معنای تفسیر و تبیین تاریخ و درس حقایق تاریخی است.



امروز بیش از پنج قرن و ده قرن پیش، حسین بن علی در دنیا شناخته شده است. امروز وضع به گونه‌ای است که متفکران و روشنفکران و آنهایی که بی‌غرضند، وقتی به تاریخ اسلام بر می‌خورند و ماجرای امام حسین را می‌بینند، احساس خضوع می‌کنند. آنهایی که از اسلام سر در نمی‌آورند، اما مفاهیم آزادی، عدالت، عزّت، اعتلاء و ارزشهای والای انسانی را می‌فهمند، با این دید نگاه می‌کنند و امام حسین، امام آنها در آزادیخواهی، در عدالت‌طلبی، در مبارزه با بدیها و زشتیها و در مبارزه با جهل و زبونی انسان است.

اینها درس است؛ همان درسهای ماندگار تاریخ، همان چیزهایی که امروز و فردا، بشریّت به آنها نیازمند است. تا وقتی که خودخواهیهای انسان بر او حاکم است، هرچه قدرتِ اجرایش بالاتر باشد، خطرناکتر است؛ تا وقتی که هواهای نفسانی بر انسان غالب است و تا وقتی انسان همه چیز را برای خود می‌خواهد، هرچه قدرتش بیشتر است، خطرناکتر و سُبُعتَر و درنده‌تر است. نمونه‌هایش را در دنیا می‌بینید هنر اسلام همین است که به کسانی اجازه می‌دهد از نردبان قدرت بالا روند که توانسته باشند لااقل در بعضی از این مراحل امتحان داده و قبول شده باشند. شرطی که اسلام برای مسؤولیّتها می‌گذارد، خارج شدن از بسیاری از این هواها و هوسهاست. وقتی بی‌تقوایی بر انسانی حاکم شد، هرچه قدرت او بیشتر باشد، خطرش برای بشریّت بیشتر است. وقتی اختیار فشردن تکمهی بمب اتم در دست شخصی باشد که نه جان انسانها و نه حقوق ملّتها برایش مهم است و نه اجتناب از شهوات نفسانی برای او یک امتیاز و ارزش محسوب می‌شود، برای بشریّت خطرناک است. این کسانی که امروز در دنیا از نیروی اتم و سلاحهای مرگبار برخوردارند، باید بر نفس و احساسات خود غلبه داشته و مسلّط باشند که متأسّفانه این طور نیست. اسلام این مسائل را تبلیغ می‌کند و علّت دشمنی قدرتمندان با اسلام هم همین است.

ماجرای عاشورا هم درس است؛ درس اقدام و نه‌راسیدن از خطرات و وارد شدن در میدان‌های بزرگ. آن تجربه با آن خصوصیات و با آن دشواری، از عهده‌ی حسین بن علی علیه‌السلام برمی‌آمد؛ از عهده‌ی دیگری برنمی‌آمد و

بر نمی آید؛ لیکن در دامنه‌ی آن قلّه‌ی بلند و رفیع، کارهای زیاد و نقش‌های گوناگونی هست که من و شما می‌توانیم انجام بدهیم.

گذر زمان، حوادث را لحظه به لحظه از انسان دورتر می‌کند. بعضی از حوادث فراموش می‌شوند، مثل یک موج ضعیفی که از انداختن یک سنگی در یک استخر آبی به وجود می‌آید - موجی هست، اما هر چه می‌گذرد، لحظه به لحظه ضعیف‌تر می‌شود و دقیقه‌ای نمی‌گذرد که دیگر خبری از آن موج نیست - لکن بعضی از حوادث نقطه‌ی عکسند و گذر زمان آنها را ضعیف و کمرنگ نمی‌کند، بلکه برجسته‌تر می‌کند. یک نمونه‌ی آن، حادثه‌ی عاشورا است.

در روز عاشورا کسی نفهمید چه اتفاق افتاد. عظمت آن حادثه، عظمت جهاد جگرگوشه‌ی پیغمبر و یاران و نزدیکانش و همچنین عظمت فاجعه‌ی کشته شدن فرزندان و نور دیدگان پیغمبر بر کسی روشن نبود. اکثر کسانی که آن‌جا بودند هم نفهمیدند. آنهایی که در جبهه‌ی دشمن بودند، آن‌قدر مست و آن‌قدر غافل و آن‌قدر از خود بیگانه بودند که نفهمیدند چه اتفاقی افتاد! مستان عالم، مستان غرور و شهوت و غضب و مستان حیوانیت، نمی‌فهمند در عالم انسانیت چه دارد اتفاق می‌افتد؛ اما هر روزی که از روز عاشورا جلوتر رفتیم - روز دوازدهم در کوفه، چند هفته بعد در شام، چند هفته بعد در مدینه و اندکی بعد در همه‌ی دنیای اسلام - این حادثه به سرعت برق، عظمت و اهمیت خودش را نشان داد. هنوز دو سال از این حادثه نگذشته بود که آن طغیانگر فرعون‌ی که عامل این حادثه بود، از روی زمین برافتاد و نابود شد و چند سالی بیش نگذشته بود که آن خانواده نابود شدند. خانواده‌ی دیگری از بنی‌امیه سر کار آمدند؛ چند ده سالی نگذشت که آن خانواده هم مضمحل و نابود شدند. دنیای اسلام روز به روز به مکتب اهل بیت نزدیکتر، دل‌بسته‌تر و مشتاقتر شد و این حادثه توانست پایه‌های عقیده‌ی اسلامی و مکتب اسلام را در طول تاریخ استوار کند. اگر حادثه‌ی کربلا نبود، ما امروز از مبانی و اصول اسلام هم چندان خبری نمی‌داشتیم و شاید فقط نامی از اسلام به گوش ما می‌خورد. این خون مقدّس و این حادثه‌ی بزرگ، نه فقط

کوچک نشد، کمرنگ نشد، ضعیف نشد، بلکه روزه‌روز قوی‌تر و برجسته‌تر و اثرگذارتر شد؛ این یک نمونه‌ی برجسته است.

اگر این حقیقت، به وسیله‌ی کسانی که امروز در قبال شهیدان مسؤولیت دارند، زنده بماند، حفظ و تقدیس گردد و بزرگ نگاه داشته شود، همیشه تاریخ آینده‌ی ما، از این ایثار بزرگی که آنان کردند، بهره خواهد برد. همچنان که تاریخ بشریت، هنوز از خون به‌ناحق ریخته‌ی سرور شهیدان تاریخ، حضرت ابی‌عبدالله‌الحسین علیه‌السلام بهره می‌برد؛ چون کسانی که وارث آن خون بودند، مدبرانه‌ترین و شیواترین روشها را برای زنده نگهداشتن این خون به کار بردند.

گاهی رنج و زحمتِ زنده نگهداشتن خون شهید، از خود شهادت کمتر نیست.

و من الله التوفیق

فهرست مطالب

گفتار اول	۱۹
درسهای عاشورا؛ فداکاری، آسیب‌پذیری جبهه‌ی	۱۹
عبرت‌های عاشورا؛ انحطاط جامعه‌ی اسلامی در طول پنجاه سال	۲۰
عامل انحطاط جامعه‌ی اسلامی: دورشدن از ذکر و دعا	۲۳
دنیای امروز؛ دنیای ترجیح مادیات بر معنویات	۲۵
هشدار نسبت به عواقب از دست دادن روحیه‌ی بسیجی و	۲۶
تفاوت سازندگی و مادیگری	۲۶
تهاجم، شبیخون و قتل عام فرهنگی دشمن علیه جوانان ایرانی	۲۹
برتری امر به معروف و نهی از منکر نسبت به جهاد	۳۰
هدف دشمن از شایعه‌پراکنی	۳۱
گفتار دوم	۳۳
وجود بیش از یکصد درس در بیانات و مجاهدت امام حسین(ع)	۳۴
درس اصلی در حرکت و قیام امام حسین(ع)	۳۴
بررسی دیدگاه‌های مختلف در تبیین فلسفه‌ی حرکت و قیام امام حسین(ع)	۳۵
خلط هدف و نتیجه؛ عامل خطای تحلیل‌های یک جانبه در معرفی	۳۷
هدف امام حسین(ع): انجام یک واجب عظیم دینی	۳۷
دو نوع انحراف محتمل در جامعه‌ی اسلامی	۴۰
شدت انحراف جامعه و حکومت اسلامی	۴۰
تفاوت موقعیت امام حسن(ع) و امام حسین(ع) از نظر امکان گسترش پیام	۴۳

- تکرار ماجرای قیام امام حسین(ع) در ابعاد کوچکتر ۴۴
- قیام امام حسین(ع)؛ مصداق بزرگ فریضه‌ی امر به معروف و نهی از منکر ۴۶
- مبانی و شواهد تحلیل هدف امام حسین(ع) از بیانات آن حضرت ۴۶
- روش امام حسین(ع)؛ راه زنده برای همه‌ی ملت‌ها در همه‌ی عصرها ۵۲
- استفاده‌ی امام خمینی(ره) از درس‌های نهضت حسینی ۵۲
- بررسی داستان تمثیلی از مثنوی مولوی در نشان دادن راه نجات ۵۲
- بی‌نظیر بودن حادثه‌ی عاشورا در تمام تاریخ بشر ۵۵
- ذکر مصیبت حضرت علی(ع) از کتاب لَهوُف سَید بن طاووس ۵۵

گفتار سوم

- اهمیت فرهنگ جهاد در اسلام ۶۳
- لزوم عبرت‌گیری از تاریخ صدر اسلام ۶۵
- هشدار درباره‌ی لزوم جلوگیری از تکرار فاجعه‌ی عاشورا در آینده ۶۶
- نقش خواص در جبهه‌های حق و باطل ۷۰
- دنیادوستی خواص، زمینه‌ساز به مسلخ رفتن حسین بن علی‌ها در تاریخ ۷۳
- دو گروه خواص طرفدار حق ۷۳
- خداوند متعال صاحب و خونخواه خون امام علی(ع) و امام حسین(ع) ۷۷
- شرایط و انتخاب دشوار امام حسن(ع) ۷۸
- برتری ارزش زنده‌ماندن نسبت به کشته‌شدن در دوران امام حسن(ع) ۷۹
- مقایسه‌ی وضعیت و عملکرد امام حسین(ع) و عبدالله بن زبیر ۷۹
- کثرت دل‌سپردگان به دنیا در میان خواص دعوت‌کننده از امام حسین(ع) ۸۱
- عملکرد منفی شریح قاضی در شهادت هانی ۸۴
- تصمیم و تشخیص دیر هنگام؛ علت تأثیر اندک قیام توأیین ۸۵
- نمونه‌ای از نقش خواص در تاریخ معاصر ۸۶

گفتار چهارم

- سه بحث عمده پیرامون عاشورا ۹۳
- سخنرانی حضرت زینب(س) در بازار کوفه درباره‌ی ارتجاع و عقیگرد امت ۹۵
- درک عظمت حادثه‌ی عاشورا با تحلیل سه دوره از زندگی امام حسین(ع) ۹۶
- امام حسین(ع) در دوران حیات پیامبر اکرم(ص) ۹۷
- امام حسین(ع) در دوران بعد از وفات پیامبر اکرم(ص) تا ۹۸
- امام حسین(ع) در دوران پس از شهادت حضرت علی(ع) ۹۹
- چهار محور اصلی نظام تأسیسی پیامبر اکرم(ص) ۱۰۰

- تحلیل تغییرات فردی و اجتماعی با بررسی آیه‌ی مبارکه‌ی سوره‌ی فاتحه..... ۱۰۳
- وضعیت و عملکرد نمونه‌هایی از خواص در ماجرای عاشورا..... ۱۰۵
۱. سعید بن عاص..... ۱۰۶
۲. ابوموسی اشعری..... ۱۰۷
۳. سعد بن ابی وقاص..... ۱۰۹
- ماجرای خرید خمس غنائم توسط مروان بن حکم..... ۱۱۰
- ماجرای تبدیل خلافت به پادشاهی در دوران ولید بن عقبه..... ۱۱۰
- به مقام عالم دینی رسیدن کعب الاحبارها در جامعه‌ی منحل شده..... ۱۱۲
- نمونه‌ای از انحراف عوام بر اثر بی‌بصیرتی و غفلت و دنیادوستی خواص..... ۱۱۳
- تفاوت دنیاطلبی و سازندگی..... ۱۱۴
- جهاد و حماسه‌ی عاشقانه؛ دو روی سکه‌ی عاشورا..... ۱۱۶
- ذکر مصیبت حضرت قاسم بن الحسن (ع) بر اساس کتاب لَهوف سیّدین طاووس..... ۱۱۷
- ذکر مصیبت علی اکبر (ع)..... ۱۲۰
- شباهت به پیامبر اکرم (ص)؛ راز محبت خاص امام حسین (ع) به علی اکبر (ع)..... ۱۲۱
- نجات تاریخ توسط امام حسین (ع)، حضرت زینب (س) و اصحاب عاشورا..... ۱۲۲
- نمایه‌ها..... ۱۲۵

گفتار اوّل^۱

بسم الله الرحمن الرحيم

دیداری بسیار مناسب، در وقتی مناسب است. ایام عاشورای حسینی است و شما برادران و خواهران هم از عاشوراییها و حسینیها هستید. بسیج بیست میلیونی انقلاب اسلامی، ثابت کرده است که در صراط حسین بن علی علیه السلام و صراط عاشورا قدم بر می دارد.

آنچه که من امروز عرض خواهم کرد، مربوط به همین قضیه‌ی عاشورا است که با وجود آن همه سخنی که درباره‌ی این حادثه گفته‌اند و گفته‌ایم و شنیده‌ایم، باز هم جای سخن و تأمل و تدبّر و عبرت‌گیری نسبت به این حادثه باقی است. این حادثه‌ی عظیم؛ یعنی حادثه‌ی عاشورا، از دو جهت قابل تأمل و تدبّر است. غالباً یکی از این دو جهت، مورد توجه قرار می‌گیرد. بنده امروز می‌خواهم در این جا آن جهت دوم را، بیشتر مورد توجه قرار دهم.

جهت اوّل، درسهای عاشورا است. عاشورا پیامها و درسهای درسهای عاشورا؛ فداکاری، آسیب‌پذیری جبهه‌ی دشمن، لزوم بصیرت دارد. عاشورا درس می‌دهد که برای حفظ دین، باید فداکاری

۱. در دیدار فرماندهان گردانها، گروهانها و دسته‌های عاشورایی نیروهای مقاومت بسیج سراسر کشور، در سالروز شهادت امام سجاد(ع) ۱۳۷۱/۰۴/۲۲

کرد. درس می‌دهد که در راه قرآن، از همه چیز باید گذشت. درس می‌دهد که در میدان نبرد حق و باطل، کوچک و بزرگ، زن و مرد، پیر و جوان، شریف و وضع و امام و رعیت، با هم در یک صف قرار می‌گیرند. درس می‌دهد که جبهه‌ی دشمن با همه‌ی تواناییهای ظاهری، بسیار آسیب پذیر است؛ همچنان که جبهه‌ی بنی‌امیه، به وسیله‌ی کاروان اسیران عاشورا، در کوفه آسیب دید، در شام آسیب دید، در مدینه آسیب دید، و بالأخره هم این ماجرا، به فتنای جبهه‌ی سفیانی منتهی شد. درس می‌دهد که در ماجرای دفاع از دین، از همه چیز بیشتر، برای انسان، بصیرت لازم است. بی‌بصیرتها فریب می‌خورند. بی‌بصیرتها در جبهه‌ی باطل قرار می‌گیرند؛ بدون این که خود بدانند. همچنان که در جبهه‌ی ابن‌زیاد، کسانی بودند که از فساق و فجّار نبودند، ولی از بی‌بصیرتها بودند.

اینها درسهای عاشورا است. البته همین درسها کافی است که یک ملت را، از ذلت به عزّت برساند. همین درسها می‌تواند جبهه‌ی کفر و استکبار را شکست دهد. درسهای زندگی‌سازی است. این، آن جهت اوّل.

جهت دوم از آن دو جهتی که عرض کردم، «عبرتهای عاشورا» است. غیر از درس، عاشورا یک صحنه‌ی عبرت است. انسان باید به این صحنه نگاه کند، تا عبرت بگیرد. یعنی چه، عبرت بگیرد؟ یعنی خود را با آن وضعیّت مقایسه کند و بفهمد در چه حال و در چه وضعیتی است؛ چه چیزی او را تهدید می‌کند؛ چه چیزی برای او لازم است؟ این را می‌گویند عبرت. شما اگر از جاده‌ای عبور کردید و اتومبیلی را دیدید که واژگون شده یا تصادف کرده و آسیب دیده؛ مجاله شده و سرنشینانش نابود شده‌اند، می‌ایستید و نگاه می‌کنید، برای این که عبرت بگیرید. معلوم شود که چطور سرعتی، چطور حرکتی و چگونه

عبرتهای عاشورا:
انخطاط جامعۀ
اسلامی در طول پنجاه
سال



رانندگی‌ای، به این وضعیّت منتهی می‌شود. این هم نوع دیگری از درس است؛ اما درس از راه عبرت‌گیری است. این را قدری بررسی کنیم.

اولین عبرتی که در قضیه‌ی عاشورا ما را به خود متوجّه می‌کند، این است که ببینیم چه شد که پنجاه سال بعد از درگذشت پیغمبر صلوات‌الله و سلامه‌علیه، جامعه‌ی اسلامی به آن حدّی رسید که کسی مثل امام حسین‌علیه‌السلام، ناچار شد برای نجات جامعه‌ی اسلامی، چنین فداکاری‌ای بکند؟ این فداکاری حسین بن علی‌علیه‌السلام، یک وقت بعد از هزار سال از صدر اسلام است؛ یک وقت در قلب کشورها و ملت‌های مخالف و معاند با اسلام است؛ این یک حرفی است. اما حسین بن علی‌علیه‌السلام، در مرکز اسلام، در مدینه و مکه - مرکز وحی نبوی - وضعیتی دید که هر چه نگاه کرد چاره‌ای جز فداکاری نداشت؛ آن هم چنین فداکاری خونین با عظمتی! مگر چه وضعی بود که حسین بن علی‌علیه‌السلام، احساس کرد که اسلام فقط با فداکاری او زنده خواهد ماند، والا از دست رفته است؟! عبرت این‌جاست. روزگاری رهبر و پیغمبر جامعه‌ی اسلامی، از همان مکه و مدینه پرچمها را می‌بست، به دست مسلمانها می‌داد و آنها تا اقصی نقاط جزیره‌العرب و تا مرزهای شام می‌رفتند؛ امپراتوری روم را تهدید می‌کردند؛ آنها از مقابلشان می‌گریختند و لشکریان اسلام پیروزمندانه برمی‌گشتند؛ که در این خصوص می‌توان به ماجرای «تبوک» اشاره کرد. روزگاری در مسجد و معبر جامعه‌ی اسلامی، صوت و تلاوت قرآن بلند بود و پیغمبر با آن لحن و آن نفس، آیات خدا را بر مردم می‌خواند و مردم را موعظه می‌کرد و آنها را در جاده‌ی هدایت با سرعت پیش می‌برد. ولی چه شد که همین جامعه، همین کشور و همین شهرها، کارشان به جایی رسد و آن‌قدر از اسلام دور شدند که کسی مثل یزید بر آنها حکومت می‌کرد؟! وضعی پیش آمد که کسی مثل حسین بن علی‌علیه‌السلام، دید که چاره‌ای جز این

فداکاری عظیم ندارد! این فداکاری، در تاریخ بی نظیر است. چه شد که به چنین مرحله‌ای رسیدند؟ این، آن عبرت است. ما باید این را امروز مورد توجه دقیق قرار دهیم.

ما امروز یک جامعه‌ی اسلامی هستیم. باید ببینیم آن جامعه‌ی اسلامی، چه آفتی پیدا کرد که کارش به یزید رسید؟ چه شد که بیست سال بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام، در همان شهری که او حکومت می‌کرد، سرهای پسرانش را بر نیزه کردند و در آن شهر گرداندند؟! کوفه یک نقطه‌ی بیگانه از دین نبود! کوفه همان جایی بود که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در بازارهای آن راه می‌رفت؛ تازیانه بر دوش می‌انداخت؛ مردم را امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد؛ فریاد تلاوت قرآن در **سُورَةُ الْاَنْعَامِ** از آن مسجد و آن تشکیلات بلند بود. این، همان شهر بود که پس از گذشت سالهایی نه‌چندان طولانی در بازارش دختران و حرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام را، با اسارت می‌گرداندند. در ظرف بیست سال چه شد که به آن‌جا رسیدند؟ اگر بیماری‌ای وجود دارد که می‌تواند جامعه‌ای را که در رأسش کسانی مثل پیغمبر اسلام و امیرالمؤمنین علیهما السلام بوده‌اند، در ظرف چند ده سال به آن وضعیّت برساند، این بیماری، بیماری خطرناکی است و ما هم باید از آن بترسیم. امام بزرگوار ما، اگر خود را شاگردی از شاگردان پیغمبر اکرم صلوات‌الله و سلامه‌علیه محسوب می‌کرد، سرِ فخر به آسمان می‌سود؛ امام، افتخارش به این بود که بتواند احکام پیغمبر را درک، عمل و تبلیغ کند. امام ما کجا، پیغمبر کجا؟! آن جامعه را پیغمبر ساخته بود و بعد از چند سال به آن وضع دچار شد. این جامعه ما خیلی باید مواظب باشد که به آن بیماری دچار نشود. عبرت، این جاست! ما باید آن بیماری را بشناسیم؛ آن را یک خطر بزرگ بدانیم و از آن اجتناب کنیم.

به نظر من این پیام عاشورا، از درسها و پیامهای دیگر عاشورا برای ما امروز فوری تر است. ما باید بفهمیم چه بلایی بر سر آن جامعه آمد که حسین بن علی علیه السلام، آقازاده اول دنیای اسلام و پسر خلیفه ی مسلمین، پسر علی بن ابی طالب علیه الصلاة والسلام، در همان شهری که پدر بزرگوارش بر مسند خلافت می نشست، سر بریده اش گردانده شد و آب از آب تکان نخورد! از همان شهر آدمهایی به کربلا آمدند، او و اصحاب او را با لب تشنه به شهادت رسانند و حرم امیرالمؤمنین علیه السلام را به اسارت گرفتند!

حرف در این زمینه، زیاد است. من یک آیه از قرآن را در پاسخ به این سؤال مطرح می کنم. قرآن جواب ما را داده است. قرآن، آن درد را به مسلمین معرفی می کند. آن آیه این است که می فرماید: **gizTlā izHāš yQā izZā Zīn lEāHā dñ ZYĀz**؛ **ʔEd jzQYā 8zEz**. دو عامل، عامل اصلی این گمراهی و انحراف عمومی است: یکی دور شدن از ذکر خدا که مظهر آن نماز است. فراموش کردن خدا و معنویت؛ حساب معنویت را از زندگی جدا کردن و توجه و ذکر و دعا و توسل و طلب از خدای متعال و توکل به خدا و محاسبات خدایی را از زندگی کنار گذاشتن. دوم **gizTlā izHāš**؛ دنبال شهوترانیهات رفتن؛ دنبال هوسها رفتن و در یک جمله: دنیاطلبی. به فکر جمع آوری ثروت، جمع آوری مال، و التذاذ به شهوات دنیا افتادن؛ اینها را اصل دانستن و آرمانها را فراموش کردن. این، درد اساسی و بزرگ است. ما هم ممکن است به این درد دچار شویم. اگر در جامعه ی اسلامی، آن حالت آرمانخواهی از بین برود یا ضعیف شود؛ هر کس به فکر این باشد که کلاهش را از معرکه در ببرد و از دیگران در دنیا عقب نیفتد؛ این که «دیگری جمع کرده است، ما هم برویم جمع کنیم و خلاصه خود و مصالح خود را بر مصالح جامعه ترجیح دهیم»،

معلوم است که به این درد دچار خواهیم شد.

نظام اسلامی، با ایمانها، با همتهای بلند، با مطرح شدن آرمانها و با اهمیت دادن و زنده نگه داشتن شعارها به وجود می آید و حفظ می شود و پیش می رود. شعارها را کم رنگ کردن؛ اصول اسلام و انقلاب را مورد بی اعتنایی قرار دادن و همه چیز را با محاسبات مادی مطرح کردن و فهمیدن، جامعه را به آنجا خواهد برد که به چنان وضعی برسد.

آنها به آن وضع دچار شدند. روزگاری برای مسلمین، پیشرفت اسلام مطرح بود؛ رضای خدا مطرح بود؛ تعلیم دین و معارف اسلامی مطرح بود؛ آشنایی با قرآن و معارف قرآن مطرح بود؛ دستگاه حکومت، دستگاه اداره کشور، دستگاه زهد و تقوا و بی اعتنایی به زخارف دنیا و شهوات شخصی بود، و نتیجه اش آن حرکت عظیمی شد که مردم به سمت خدا کردند. در چنان وضعیتی، شخصیتی مثل علی بن ابیطالب علیه السلام، خلیفه شد. کسی مثل حسین بن علی علیه السلام شخصیت برجسته شد. معیارها در اینها، بیش از همه هست. وقتی معیار خدا باشد، تقوا باشد، بی اعتنایی به دنیا باشد، مجاهدت در راه خدا باشد؛ آدمهایی که این معیارها را دارند، در صحنه ی عمل می آیند و سر رشته ی کارها را به دست می گیرند و جامعه، جامعه ی اسلامی می شود. اما وقتی که معیارهای خدایی عوض شود، هر کس که دنیا طلب تر است، هر کس که شهوتران تر است، هر کس که برای به دست آوردن منافع شخصی زرنکتر است، هر کس که با صدق و راستی بیگانه تر است، بر سر کار می آید. آن وقت نتیجه این می شود که امثال عمر بن سعد و شمر و عبیدالله بن زیاد به ریاست می رسند و کسی مثل حسین بن علی علیه السلام، به مذبح می رود، و در کربلا به شهادت می رسد! این، یک حساب دو دو تا چهار تا است. باید کسانی که دلسوزند، نگذارند معیارهای الهی در جامعه عوض شود. اگر

معیار تقوا در جامعه عوض شد، معلوم است که انسان با تقوایی مثل حسین بن علی علیه السلام، باید خونس ریخته شود. اگر زرنگی و دست‌وپاداری در کار دنیا و پشت‌هم‌اندازی و دروغ‌گویی و بی‌اعتنایی به ارزشهای اسلامی ملاک قرار گرفت، معلوم است که کسی مثل یزید باید در رأس کار قرار گیرد و کسی مثل عبیدالله، شخص اول کشور عراق شود. همه‌ی کار اسلام این بود که این معیارهای باطل را عوض کند. همه‌ی کار انقلاب ما هم این بود که در مقابل معیارهای باطل و غلط مادی جهانی بایستد و آنها را عوض کند.

دنیای امروز؛ دنیای
ترجیح مادیات بر
معنویات

دنیای امروز، دنیای دروغ، دنیای زور، دنیای شهوترانی و دنیای ترجیح ارزشهای مادی بر ارزشهای معنوی است. این دنیاست! مخصوص امروز هم نیست. قرن‌هاست که معنویت در دنیا روبه افول و ضعف بوده است. پول‌پرست‌ها و سرمایه‌دارها تلاش کرده‌اند که معنویت را از بین ببرند. صاحبان قدرت، یک نظام و بساط مادی‌ای در دنیا چیده‌اند که در رأسش قدرتی از همه دروغ‌گوتر، فریبکارتر، بی‌اعتناتر به فضایل انسانی و نسبت به انسانها بیرحم‌تر مثل قدرت امریکا است. این می‌آید در رأس و همین طور، می‌آیند تا مراتب پایین‌تر. این، وضع دنیا است. انقلاب اسلامی، یعنی زنده کردن دوباره‌ی اسلام؛ زنده کردن **اِنْقِلَابِ اِسْلَامِی**. این انقلاب آمد تا این بساط جهانی را، این ترتیب غلط جهانی را بشکند و ترتیب جدیدی درست کند. اگر آن ترتیب مادی جهانی باشد، معلوم است که شهوترانه‌های فاسد رو سیاه و گمراهی مثل محمد رضا باید در رأس کار باشند و انسان با فضیلت منوری مثل امام باید در زندان یا در تبعید باشد! در چنان وضعیتی، جای امام در جامعه نیست. وقتی زور حاکم است، وقتی فساد حاکم است، وقتی دروغ حاکم است

و وقتی بی‌فضیلتی حاکم است، کسی که دارای فضیلت است، دارای صدق است، دارای نور است، دارای عرفان است و دارای توجّه به خداست، جایش در زندانها یا در مقتل و مذبّح یا در گودال قتلگاههاست. وقتی مثل امامی بر سر کار آمد، یعنی ورق برگشت؛ شهوترانی و دنیاطلبی به انزوا رفت، وابستگی و فساد به انزوا رفت، تقوی بالای کار آمد، زهد روی کار آمد، صفا و نورانیت آمد، جهاد آمد، دلسوزی برای انسانها آمد، رحم و مروت و برادری و ایثار و از خودگذشتگی آمد.

امام که بر سر کار می‌آید، یعنی این خصلتها می‌آید؛ یعنی این فضیلتها می‌آید؛ یعنی این ارزشها مطرح می‌شود. اگر این ارزشها را نگه داشتید، نظام امامت باقی می‌ماند. آن وقت امثال حسین بن علی علیه‌الصلاة والسلام، دیگر به مذبّح برده نمی‌شوند. اما اگر اینها را از دست دادیم چه؟ اگر روحیه‌ی بسیجی را از دست دادیم چه؟ اگر به جای توجّه به تکلیف و وظیفه و آرمان الهی، به فکر تجملات شخصی خودمان افتادیم چه؟ اگر جوان بسیجی را، جوان مؤمن را، جوان باخلاص را - که هیچ چیز نمی‌خواهد جز این که میدانی باشد که در راه خدا مجاهدت کند - در انزوا انداختیم و آن آدم پرروی افزون‌خواه پرتوقع بی‌صفای بی‌معنویت را مسلط کردیم چه؟ آن وقت همه چیز دگرگون خواهد شد. اگر در صدر اسلام فاصله بین رحلت نبی اکرم صلوات الله وسلامه علیه و شهادت جگرگوشه‌اش پنجاه سال شد، در روزگار ما، این فاصله، خیلی کوتاهتر ممکن است بشود و زودتر از این حرفها، فضیلتها و صاحبان فضایل ما به مذبّح بروند. باید نگذاریم. باید در مقابل انحرافی که ممکن است دشمن بر ما تحمیل کند، بایستیم.

پس، عبرت‌گیری از عاشورا این است که نگذاریم روح انقلاب در جامعه منزوی و فرزند انقلاب گوشه‌گیر شود. عده‌ای مسائل را اشتباه گرفته‌اند. امروز بحمدالله مسؤولین دلسوز و

هشدار نسبت به عواقب
از دست دادن روحیه‌ی
بسیجی و تسلط افراد
افزون‌خواه بی‌معنویت
در جامعه

تفاوت سازندگی و
مادیگری

علاقه‌مند و رئیس‌جمهور انقلابی و مؤمن بر سر کارند، و کشور را می‌خواهند بسازند. اما عده‌ای، سازندگی را با مادیگرایی، اشتباه گرفته‌اند. سازندگی چیزی است، مادیگری چیز دیگری است. سازندگی یعنی کشور آباد شود، و طبقات محروم به نوایی برسند.

سالهای سال، این کشور را ویران کرده‌اند. بعد از انقلاب هم، به وسیله‌ی مهاجمین خارجی، هشت سال، همان کار را ادامه دادند. این کشور، باید ساخته شود. این سازندگی، تلاش لازم دارد. از پایان جنگ تا امروز، هنوز سه سال و اندی می‌گذرد. زمان زیادی از پایان جنگ تا امروز نگذشته است. یک بمب در یک‌جا بیفتد، یک لحظه ویرانگری است؛ اما ساختن همان ویرانه، چقدر طول می‌کشد؟! فرض کنید ساختمانی، خانه‌ای، عمارت دو، سه طبقه‌ای، در یک لحظه منفجر می‌شود؛ اما در یک لحظه، ساخته نمی‌شود. یک کشور را هشت سال ویران کردند. مگر شوخی است؟! قبل از این، خاندان منحوس پهلوی - که لعنت خدا بر آنها و بر کارگزاران و دستیارانشان، و لعنت خدا بر خانواده‌ی قاجار و دستیارانشان باد - این مملکت را ویران کردند. بعد که انقلاب شد تا آن را بسازد، مگر دشمنان توانستند تحمل کنند؟! امروز اسناد همکاری آمریکا با عراق در جنگ تحمیلی علیه ما، در حال روشن شدن است. ما آن روز می‌گفتیم؛ ما آن روز قاطعانه می‌گفتیم که شرق و غرب از عراق حمایت می‌کنند. اما یک عده کوتاه‌فکرهای داخلی انکار می‌کردند و می‌گفتند به چه دلیل؟ بفرمایید؛ این هم دلیل! امروز اسناد خود امریکاییها را امریکاییها رو می‌کنند و معلوم می‌شود که در این چند سال، چه کمکهای عظیمی به عراق کردند. شرق و غرب با یکدیگر همدست شدند؛ این جنگ را به‌راه انداختند و مملکت را ویران کردند. بعد از سالها ویرانگری

حکام فاسد پهلوی و قاجار، و بعد از چند سال ویرانگری جنگ، اکنون دولت جمهوری اسلامی، به کمک مردم و کارگزاران و متخصصین و کاردانهایش، می‌خواهد این کشور را بسازد. این، کار یک روز و دو روز نیست؛ کار یک سال و دو سال هم نیست. این همه مراکز مادی از بین رفته، این همه امکان اشتغال نابود شده...! اینها چیزی نیست که ظرف مدت کوتاهی برگردد. این را می‌گویند «سازندگی». این، یک مجاهدت است، یک جهاد فی سبیل الله است. هر کس که در این مجاهدت شرکت کند، جهاد کرده است. کسی که در راه اداره و حفظ جامعه‌ی اسلامی - که یک واجب بزرگ است - گامی برداشته، خیلی با ارزش است. اما آن طرف قضیه، مادیگری است، ماده‌پرستی است، دنیاطلبی است. آن، یک حرف دیگر است.

سازندگی، کاری بود که علی بن ابی طالب علیه السلام داشت؛ که حتی شاید در دوران خلافت هم - که حالا من این را تردید دارم، اما تا قبل از خلافت، قطعی است - با دست خود نخلستان آباد می‌کرد؛ زمین احیا می‌کرد؛ درخت می‌کاشت؛ چاه می‌کند و آبیاری می‌کرد. این، سازندگی است. دنیاطلبی و مادی‌طلبی، کاری است که عبیدالله زیاد و یزید می‌کردند. آنها چه وقت چیزی را به وجود می‌آوردند و می‌ساختند؟! آنها فانی می‌کردند؛ آنها می‌خوردند؛ آنها تجملات را زیاد می‌کردند. این دو را با هم اشتباه نباید کرد. امروز عده‌ای به اسم سازندگی خودشان را غرق در پول و دنیا و ماده‌پرستی می‌کنند. این سازندگی است؟! آنچه که جامعه‌ی ما را فاسد می‌کند، غرق شدن در شهوات است؛ از دست دادن روح تقوا و فداکاری است؛ یعنی همان روحیه‌ای که در بسیجیهاست. بسیجی باید در وسط میدان باشد تا فضیلت‌های اصلی انقلاب زنده بماند.

دشمن از راه اشاعه‌ی فرهنگ غلط - فرهنگ فساد و فحشا -

تهاجم، شبیخون و قتل
عام فرهنگی دشمن علیه
جوانان ایرانی

سعی می‌کند جوانهای ما را از ما بگیرد. کاری که دشمن از لحاظ فرهنگی می‌کند، یک «تهاجم فرهنگی» بلکه باید گفت یک «شبیخون فرهنگی» یک «غارت فرهنگی» و یک «قتل عام فرهنگی» است. امروز دشمن این کار را با ما می‌کند. چه کسی می‌تواند از این فضیلتها دفاع کند؟ آن جوان مؤمنی که دل به دنیا نبسته، دل به منافع شخصی نبسته و می‌تواند بایستد و از فضیلتها دفاع کند. کسی که خودش آلوده و گرفتار است که نمی‌تواند از فضیلتها دفاع کند! این جوان بااخلاص می‌تواند دفاع کند. این جوان، از انقلاب، از اسلام، از فضایل و ارزشهای اسلامی می‌تواند دفاع کند. لذا، چندی پیش گفتم: «همه امر به معروف و نهی از منکر کنند.» الآن هم عرض می‌کنم: نهی از منکر کنید. این، واجب است. این، مسؤولیت شرعی شماست. امروز مسؤولیت انقلابی و سیاسی شما هم هست. به من نامه می‌نویسند؛ بعضی هم تلفن می‌کنند و می‌گویند: «ما نهی از منکر می‌کنیم. اما مأمورین رسمی، طرف ما را نمی‌گیرند. طرف مقابل را می‌گیرند!» من عرض می‌کنم که مأمورین رسمی - چه مأمورین انتظامی و چه مأمورین قضایی - حق ندارند از مجرم دفاع کنند. باید از آمر و ناهی شرعی دفاع کنند. همه‌ی دستگاه حکومت ما باید از آمر به معروف و ناهی از منکر دفاع کند. این، وظیفه است. اگر کسی نماز بخواند و کس دیگری به نمازگزار حمله کند، دستگاههای ما از کدامیک باید دفاع کنند؟ از نمازگزار یا از آن کسی که سجاده را از زیر پای نمازگزار می‌کشد؟ امر به معروف و نهی از منکر نیز همین‌طور است. امر به معروف هم مثل نماز، واجب است.

در نهج البلاغه می‌فرماید: **!iÖrè z áÍTei s iTtö Æiä öltzä Äq s**
z.æ Äm z çJÄÄö xi ÄÖAtä d3 zTtö s 8 sÄHtÄ ÄpÄ ÄÄ3
یعنی امر به معروف و نهی از منکر، در مقیاس وسیع و عمومی خود،

برتری امر به معروف
و نهی از منکر نسبت
به جهاد

حتی از جهاد بالاتر است؛ چون پایه‌ی دین را محکم می‌کند. اساس جهاد را امر به معروف و نهی از منکر استوار می‌کند. مگر مأمورین و مسئولین ما می‌توانند امر به معروف و نهی از منکر را با دیگران مساوی قرار دهند؛ چه رسد به این که نقطه‌ی مقابل او را تأیید کنند؟! البته جوان حزب‌اللّٰهی هم باید باهوش باشد. باید چشمهایش را باز کند و نگذارد کسی در صفوف او رخنه کند و به نام امر به معروف و نهی از منکر، فساد ایجاد نماید که چهره‌ی حزب‌الله را خراب کند. باید مواظب باشید. این، به عهده‌ی خودتان است. من یقین دارم - و تجربه‌های این چندسال هم نشان داده - تا نیروهای مؤمن و حزب‌اللّٰهی برای انجام کاری به میدان می‌آیند، یک عده عناصر بدلی و دروغین، با نام اینها در گوشه‌ای فساد ایجاد می‌کنند تا ذهن مسئولین را نسبت به نیروهای مؤمن و حزب‌اللّٰهی و مردمی چرکین کنند. مواظب باشید. مسئله‌ی امر به معروف و نهی از منکر، مثل مسئله‌ی نماز است. یادگرفتنی است. باید بروید یاد بگیرید. مسئله دارد که کجا و چگونه باید امر به معروف و نهی از منکر کرد؟ البته من عرض می‌کنم - قبلاً هم گفته‌ام - در جامعه‌ی اسلامی، تکلیف عامه‌ی مردم، امر به معروف و نهی از منکر با لسان است؛ با زبان. اگر کار به برخورد بکشد، آن دیگر تکلیف مسئولین است. آنها باید وارد شوند. اما امر به معروف و نهی از منکر زبانی، مهمتر است. عاملی که جامعه را اصلاح می‌کند، همین نهی از منکر زبانی است. به آن آدم بدکار، به آن آدم خلافاکار، به آن آدمی که اشاعه‌ی فحشا می‌کند، به آن آدمی که می‌خواهد قبح گناه را از جامعه ببرد، مردم باید بگویند. دهنفر، صدنفر، هزارنفر! افکار عمومی روی وجود و ذهن او باید سنگینی کند. این، شکننده‌ترین چیزهاست. همین نیروهای مؤمن و بسیجی و حزب‌اللّٰهی؛ یعنی همین عامه‌ی مردم مؤمن؛ یعنی همین اکثریت عظیم کشور عزیز

ما؛ همینهایی که جنگ را اداره کردند؛ همینهایی که از اوّل انقلاب تا به حال با همه‌ی حوادث مقابله کردند، در این مورد مهمترین نقش را می‌توانند داشته باشند. همین نیروهای مردمی، که اگر نبودند - این بسیج اگر نبود، این نیروی عظیم حزب الله اگر نبود - در جنگ هم شکست می‌خوردیم؛ در مقابل دشمنان گوناگون هم در این چند سال شکست می‌خوردیم و آسیب‌پذیر بودیم. کارخانه ما را می‌خواستند به تعطیلی بکشانند؛ نیروی حزب اللهی از داخل کارخانه می‌زد به سینه‌شان. مزرعه‌ی ما را در اوایل انقلاب می‌خواستند آتش بزنند؛ نیروی حزب اللهی از همان وسط بیابانها و روستاها و مزارع، می‌زد توی دهانشان. خیابانها را می‌خواستند به اغتشاش بکشند؛ نیروی حزب اللهی می‌آمد سینه سپر می‌کرد و در مقابلشان می‌ایستاد. جنگ هم که معلوم است! این، آن نیروی اصلی کشور است. نظام اسلامی متکی به این نیروست. اگر مردم؛ یعنی همین نیروهای مؤمن و حزب اللهی، با نظام باشند، با دولت باشند - که هستند بحمدالله - اگر این نیروی عظیم و این نیروی بزرگ شکست ناپذیر مردمی در کنار مسئولین و پشت سر مسئولین باشد - که بحمدالله هست هیچ قدرتی نمی‌تواند با جمهوری اسلامی مقابله کند.

هدف دشمنان از
شایعه‌پراکنی

دشمنان ما، از این می‌ترسند. در تبلیغات جهانی، بلندگوهای امریکایی و صهیونیستی، الان مدّتی است که جمهوری اسلامی ایران را به نظامیگری و افزایش سلاح متّهم می‌کنند! می‌گویند: «ایران سلاحهای کشتار جمعی دارد! اینها سلاحهای اتمی درست می‌کنند! از فلان جا کلاهک اتمی آورده‌اند!» حرفهایی که هر عاقلی در دنیا، اگر تأمل کند، می‌فهمد دروغ است. بمب اتم چیزی است که بشود بی سر و صدا از یک کشور به کشوری منتقلش کرد؟! می‌فهمد دروغ است؛ می‌دانند دروغ است؛ شایعه درست می‌کنند. برای این که از نظام اسلامی چهره‌ای بسازند

که گویی با صلح و استقرار صلح در دنیا مخالف است. یکی از تلاشهای خباثت‌آمیز امریکا و صهیونیستها علیه جمهوری اسلامی، این است. من می‌گویم شما اشتباه کرده‌اید. شما اشتباه کرده‌اید که خیال کرده‌اید قدرت جمهوری اسلامی در این است که در داخل، بمب اتمی فراهم کند یا بسازد. اینها نیست. اگر این بود که جمهوری اسلامی حالا بخواهد مثلاً یک بمب اتمی درست کند، صدهایش را کشورهای بزرگ دارند. اگر کسی با بمب اتم می‌توانست بر کسی پیروز شود، امریکا و شوروی سابق و بقیه‌ی قدرتهای خبیث دنیا، تا به حال صد بار جمهوری اسلامی را از بین برده بودند. چیزی که به یک نظام قدرت می‌دهد، بمب اتم نیست. قدرت نظام اسلامی - که امریکا و شوروی سابق و بقیه‌ی قدرتهای ریز و درشت عالم تا امروز نتوانسته‌اند و نخواهند توانست با آن مقابله کنند - قدرت ایمان نیروهای حزب‌الله است.

جمهوری اسلامی باید این نیرو را حفظ کند. این قدرت عظیم را باید حفظ کند. شما جوانها باید دائم در صحنه باشید. باید دائم نشان دهید که جمهوری اسلامی آسیب‌ناپذیر است. نیروی مؤمن بسیج و نیروهای حزب‌اللهی در سرتاسر کشور و آحاد مؤمن در این کشور، باید کاری کنند که امید امریکا و صهیونیستها و بقیه‌ی قدرتهای دشمن از جمهوری اسلامی به کلی قطع شود.

امیدواریم خداوند متعال، شما جوانهای مؤمن و فداکار و باتقوا را محفوظ بدارد و ان شاء الله قلب مقدس ولی عصر ارواحنا فداه از همه‌ی شما خشنود باشد. ان شاء الله با قدرت ایمان و حضور شما، همه‌ی کید و توطئه‌های دشمن، خنثی شود.

والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته



گفتار دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

§ ÇÛÛ ÖÖZÜ § Çi dñú § ÇAEHÜÊ § ÇÆtU .ktHññ ãó !ÆtZi
 ÇÃË SzÁg ÜÇÖÛñ z ÇKñ § ÇEÇ § ÇEGg zÛ lÛÊ § zÛÔ § ÇÄÄ8ÜÊ
 § ÄtT lÛÖññ ã ãÆÇ § ÄpÆË ÜÇÜÖ ãÄÜ § ÇÜpó KI ã ÜÇÄÆÜ ñÆÇ §
 .kÆÆtã gÆÆtã ÜÇÄÜÜtã kñZÜñtã kGDzÜtã dÜÄÜjã kGÜjã ÇÜ zÛ
 § kÄHÜÜÊtã gÄp § ktÛÊtã Çtã zÛ Öð § kRöriz !ãGÜ ãtË
 dñ Äpã § zñ kÆg¼ :öle Çpã صلى الله عليه وآله !öZÜÜ dZ .kññtã gÆÆL
 § ZÆtã dzÄÜñ kÆZã jã¼ :öle Çpã (ÛYËñÇÜÜzÛÇÛ) ²-kÆg
 ³. gÄDzÜñ GÆÆË

همه‌ی برادران و خواهران نمازگزار عزیز و نفس خود را
 به ترس از خدا و رعایت پرهیزکاری و اجتناب از گناهان و
 پرداختن به طلب رضای خالق متعال جلت عظمته توصیه می‌کنم.
 این روح و هدف زندگی است و همین است که برای ما در آن
 روزی که **§ JZÆr § Öñ 3ÄÄ r**؛ همچنین در حیات دنیا، مایه‌ی
 سعادت و سپیدرویی خواهد شد.

امروز به مناسبت روز عاشورا نیت کردم که درباره‌ی نهضت

۱. خطبه‌های نماز جمعه (عاشورای ۱۴۱۶) - ۱۳۷۴/۰۳/۱۹.

۲. بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۶۱.

۳. مدینه المعاجز الائمة الاثنی عشر، ج ۴، ص ۵۲.

۴. سوره‌ی شعرا، آیه‌ی ۸۸.

حسینی علیه‌السلام سخن بگویم. چیز عجیبی است؛ که همه‌ی زندگی ما از یاد حسین علیه‌السلام لبریز است؛ خدا را شکر، درباره‌ی نهضت این بزرگوار هم زیاد حرف زده شده‌است؛ اما در عین حال انسان هرچه در این باره می‌اندیشد، میدان فکر و بحث و تحقیق و مطالعه گسترده است. هنوز خیلی حرفها درباره‌ی این حادثه‌ی عظیم و عجیب و بی‌نظیر وجود دارد که ما باید درباره‌ی آن فکر کنیم و برای هم بگویم.

اگر این حادثه را دقیق در نظر بگیرید، شاید بشود گفت انسان می‌تواند در حرکت چند ماهه‌ی حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام - از آن روزی که از مدینه خارج شد و به طرف مکه آمد، تا آن روزی که در کربلا شربت گوارای شهادت نوشید - بیش از صد درس مهم بشمارد. نخواستیم بگویم هزارها درس؛ می‌شود گفت هزارها درس هست. ممکن است هر اشاره‌ی آن بزرگوار، یک درس باشد؛ اما این که می‌گویم بیش از صد درس، یعنی اگر ما بخواهیم این کارها را مورد مذاقه قرار دهیم، از آن می‌شود صد عنوان و سرفصل به دست آورد که هر کدام برای یک امت، برای یک تاریخ و یک کشور، برای تربیت خود و اداره‌ی جامعه و قرب به خدا، درس است.

به خاطر این است که حسین بن علی ارواحفاده و فدا اسم و ذکره، در دنیا مثل خورشیدی در میان مقدّسین عالم، این گونه می‌درخشد. انبیا و اولیا و ائمه و شهدا و صالحین را در نظر بگیرید! اگر آنها مثل ماه و ستارگان باشند، این بزرگوار مثل خورشید می‌درخشد.

و اما، آن صد درس مورد اشاره به کنار؛ یک درس اصلی در حرکت و قیام امام حسین علیه‌السلام وجود دارد که من امروز سعی خواهم کرد آن را، به شما عرض کنم. همه‌ی آنها حاشیه است و این متن است. چرا قیام کرد؟ این درس است.

به امام حسین علیه‌السلام می‌گفتند: شما در مدینه و مکه، محترمید

وجود بیش از یکصد درس در بیانات و مجاهدت امام حسین (ع) در طول حرکت از مدینه تا کربلا

درس اصلی در حرکت و قیام امام حسین (ع)

و در یمن، آن همه شیعه هست. به گوشه‌ای بروید که با یزید کاری نداشته باشید، یزید هم با شما کاری نداشته باشد! این همه مرید، این همه شیعیان؛ زندگی کنید، عبادت و تبلیغ کنید! چرا قیام کردید؟ قضیه چیست؟

این، آن سؤال اصلی است. این، آن درس اصلی است. نمی‌گوییم کسی این مطلب را نگفته است؛ چرا، انصافاً در این زمینه، خیلی هم کار و تلاش کردند، حرف هم زیاد زدند. حال این مطلبی را هم که ما امروز عرض می‌کنیم، به نظر خودمان یک برداشت و دید تازه‌ای در این قضیه است.

دوست دارند چنین بگویند که حضرت خواست حکومت فاسد یزید را کنار بزند و خود یک حکومت، تشکیل دهد. این هدف قیام ابی‌عبدالله علیه‌السلام بود. این حرف، نیمه‌درست است؛ نمی‌گوییم غلط است. اگر مقصود از این حرف، این است که آن بزرگوار برای تشکیل حکومت قیام کرد؛ به این نحو که اگر ببیند نمی‌شود انسان به نتیجه برسد، بگوید نشد دیگر، برگردیم؛ این غلط است.

بله؛ کسی که به قصد حکومت، حرکت می‌کند، تا آن‌جا پیش می‌رود که ببیند این کار، شدنی است؛ تا دید احتمال شدن این کار، یا احتمال عقلایی وجود ندارد وظیفه‌اش این است که برگردد. اگر هدف، تشکیل حکومت است، تا آن‌جا جایز است انسان برود که بشود رفت. آن‌جا که نشود رفت، باید برگشت. اگر آن کسی که می‌گوید هدف حضرت از این قیام، تشکیل حکومت حقه‌ی علوی است مرادش این است این درست نیست؛ برای این که مجموع حرکت امام، این را نشان نمی‌دهد. در نقطه‌ی مقابل، گفته می‌شود: نه آقا، حکومت چیست؛ حضرت می‌دانست که نمی‌تواند حکومت تشکیل دهد؛ بلکه اصلاً آمد تا کشته و شهید شود! این حرف هم مدتی بر سر زبانها

خیلی شایع بود! بعضی با تعبیرات زیبای شاعرانه‌ای هم این را بیان می‌کردند. حتی من دیدم بعضی از علمای بزرگ ما هم این را فرموده‌اند. این حرف که اصلاً حضرت قیام کرد برای این‌که شهید شود، حرف جدیدی نبوده است. گفت: چون با ماندن نمی‌شود کاری کرد، پس برویم با شهید شدن کاری بکنیم!

این حرف را هم، ما در اسناد و مدارک اسلامی نداریم که برو خودت را به کام کشته شدن بینداز. ما چنین چیزی نداریم. شهادتی را که ما در شرع مقدّس می‌شناسیم و در روایات و آیات قرآن از آن نشان می‌بینیم، معنایش این است که انسان به دنبال هدف مقدّسی که واجب یا راجح است، برود و در آن راه، تن به کشتن هم بدهد. این، آن شهادت صحیح اسلامی است. اما این‌که آدم، اصلاً راه بیفتد برای این‌که «من بروم کشته شوم» یا یک تعبیر شاعرانه‌ی چینی که «خون من پای ظالم را بلغزاند و او را به زمین بزنند» اینها آن چیزی نیست که مربوط بدان حادثه‌ی به آن عظمت است. در این هم بخشی از حقیقت هست؛ اما هدف حضرت این نیست.

پس به طور خلاصه، نه می‌توانیم بگوییم که حضرت قیام کرد برای تشکیل حکومت و هدفش تشکیل حکومت بود، و نه می‌توانیم بگوییم حضرت برای شهید شدن قیام کرد. چیز دیگری است که من سعی می‌کنم در خطبه‌ی اوّل - که عمده صحبت من هم امروز، در خطبه‌ی اوّل و همین قضیه است - ان‌شاءالله این را بیان کنم.

بنده به نظرم این‌طور می‌رسد: کسانی که گفته‌اند «هدف، حکومت بود»، یا «هدف، شهادت بود»، میان هدف و نتیجه، خلط کرده‌اند. نخیر؛ هدف اینها نبود. امام حسین علیه‌السلام هدف دیگری داشت؛ منتها رسیدن به آن هدف دیگر، حرکتی را می‌طلبید که این حرکت، یکی از دو نتیجه را داشت: «حکومت»، یا «شهادت».

البته حضرت برای هر دو هم آمادگی داشت. هم مقدمات حکومت را آماده کرد و می‌کرد؛ هم مقدمات شهادت را آماده کرد و می‌کرد. هم برای این توطین نفس می‌کرد، هم برای آن. هر کدام هم می‌شد، درست بود و ایرادی نداشت؛ اما هیچ کدام هدف نبود، بلکه دو نتیجه بود. هدف، چیز دیگری است.

هدف چیست؟ اول آن هدف را به طور خلاصه در یک جمله عرض می‌کنم؛ بعد مقداری توضیح می‌دهم.

اگر بخواهیم هدف امام حسین علیه‌السلام را بیان کنیم، باید این‌طور بگوییم که هدف آن بزرگوار عبارت بود از انجام دادن یک واجب عظیم از واجبات دین که آن واجب عظیم را هیچ کس قبل از امام حسین - حتی خود پیغمبر - انجام نداده بود. نه پیغمبر این واجب را انجام داده بود، نه امیرالمؤمنین، نه امام حسن مجتبی.

واجبی بود که در بنای کلی نظام فکری و ارزشی و عملی اسلام، جای مهمی دارد. با وجود این که این واجب، خیلی مهم و بسیار اساسی است، تا زمان امام حسین به این واجب عمل نشده بود - عرض می‌کنم که چرا عمل نشده بود - امام حسین باید این واجب را عمل می‌کرد تا درسی برای همه‌ی تاریخ باشد. مثل این که پیغمبر حکومت تشکیل داد؛ تشکیل حکومت درسی برای همه‌ی تاریخ اسلام شد و فقط حکمش را نیاورد. یا پیغمبر، جهاد فی سبیل الله کرد و این درسی برای همه‌ی تاریخ مسلمین و تاریخ بشر - تا ابد - شد. این واجب هم باید به وسیله‌ی امام حسین علیه‌السلام انجام می‌گرفت تا درسی عملی برای مسلمانان و برای طول تاریخ باشد.

حالا چرا امام حسین این کار را بکند؟ چون زمینه‌ی انجام این واجب در زمان امام حسین پیش آمد. اگر این زمینه در زمان امام حسین پیش نمی‌آمد؛ مثلاً در زمان امام علی النقی علیه‌السلام

خط هدف و نتیجه؛
عامل خطای تحلیل‌های
یکجانبه در معرفی
«حکومت» یا «شهادت»
به عنوان انگیزه‌ی امام
حسین (ع)

هدف امام حسین (ع):
انجام یک واجب عظیم
دینی

پیش می‌آمد همین کار را امام علیّ النقی می‌کرد و حادثه‌ی عظیم و ذبح عظیم تاریخ اسلام، امام علیّ النقی علیه‌الصلاة والسلام می‌شد. اگر در زمان امام حسن مجتبی یا در زمان امام صادق علیهما السلام هم پیش می‌آمد آن بزرگواران عمل می‌کردند. در زمان قبل از امام حسین، پیش نیامد؛ بعد از امام حسین هم در تمام طول حضور ائمه تا دوران غیبت، پیش نیامد.

پس هدف، عبارت شد از انجام این واجب، که حالا شرح می‌دهم این واجب چیست. آن وقت به‌طور طبیعی انجام این واجب، به یکی از دو نتیجه می‌رسد: یا نتیجه‌اش این است که به قدرت و حکومت می‌رسد؛ **یا**، امام حسین حاضر بود. اگر حضرت به قدرت هم می‌رسید، قدرت را محکم می‌گرفت و جامعه را مثل زمان پیغمبر و امیرالمؤمنین اداره می‌کرد. یک وقت هم انجام این واجب، به حکومت نمی‌رسد، به شهادت می‌رسد. برای آن هم امام حسین حاضر بود.

خداوند امام حسین، و دیگر ائمه‌ی بزرگوار را طوری آفریده بود که بتوانند بار سنگین آن چنان شهادتی را هم که برای این امر پیش می‌آمد، تحمل کنند، و تحمل هم کردند. البته داستان مصائب کربلا، داستان عظیم دیگری است. حال اندکی قضیه را توضیح دهم. برادران و خواهران نمازگزار عزیز! پیغمبر اکرم و هر پیغمبری وقتی که می‌آید، یک مجموعه احکام می‌آورد. این احکامی را که پیغمبر می‌آورد، بعضی فردی است و برای این است که انسان خودش را اصلاح کند. بعضی اجتماعی است و برای این است که دنیای بشر را آباد و اداره کند و اجتماعات بشر را به‌پا بدارد؛ مجموعه احکامی است که به آن نظام اسلامی می‌گویند.

خُب؛ اسلام بر قلب مقدّس پیغمبر اکرم نازل شد؛ نماز را

آورد، روزه، زکات، انفاقات، حج، احکام خانواده، ارتباطات شخصی، جهاد فی سبیل الله، تشکیل حکومت، اقتصاد اسلامی، روابط حاکم و مردم و وظایف مردم در مقابل حکومت را آورد. اسلام، همه‌ی این مجموعه را بر بشریت عرضه کرد؛ همه را هم پیغمبر اکرم بیان فرمود.

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذْ يَقُولُ لِلَّذِينَ أَتَوْا حَبَالَهُ لُمُوتُوا عَلَىٰ آثَارِهِ لَا تَمُوتُوا عَنْ دِينِهِ يُعْذِرَ لِمَن يَمُوتُ عَنْهُ إِنَّمَا حَبَلَ عَلَيْهِمُ الظُّلُمَ﴾ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، همه‌ی آن چیزهایی را که می‌تواند انسان و یک جامعه‌ی انسانی را به سعادت برساند، بیان فرمود. نه فقط بیان، بلکه آنها را عمل و پیاده کرد. حُب؛ در زمان پیغمبر، حکومت اسلامی و جامعه‌ی اسلامی تشکیل شد، اقتصاد اسلامی پیاده شد، جهاد اسلامی برپا و زکات اسلامی گرفته شد؛ یک کشور و یک نظام اسلامی شد. مهندس این نظام و راهبر این قطار در این خط، نبی اکرم و آن کسی است که به جای او می‌نشینند.

خط هم روشن و مشخص است. باید جامعه‌ی اسلامی و فرد اسلامی از این خط، بر روی این خط و در این جهت و از این راه حرکت کند؛ که اگر چنین حرکتی هم انجام گیرد، آن وقت انسانها به کمال می‌رسند؛ انسانها صالح و فرشته‌گون می‌شوند، ظلم در میان مردم از بین می‌رود؛ بدی، فساد، اختلاف، فقر و جهل از بین می‌رود. بشر به خوشبختی کامل می‌رسد و بنده‌ی کامل خدا می‌شود.

اسلام این نظام را به وسیله‌ی نبی اکرم آورد و در جامعه‌ی آن روز بشر پیاده کرد. در کجا؟ در گوشه‌ای که اسمش مدینه بود و بعد هم به مکه و چند شهر دیگر توسعه داد.

سؤالی در این جا باقی می‌ماند و آن این‌که: اگر این قطاری را که پیغمبر اکرم بر روی این خط به راه انداخته است، دستی، یا حادثه‌ای آمد و را از خط خارج کرد، تکلیف چیست؟ اگر

دو نوع انحراف محتمل
در جامعه‌ی اسلامی

جامعه‌ی اسلامی منحرف شد؛ اگر این انحراف به جایی رسید که خوف انحرافِ کلّ اسلام و معارف اسلام بود، تکلیف چیست؟ دو نوع انحراف داریم. یک وقت مردم فاسد می‌شوند - خیلی وقتها چنین چیزی پیش می‌آید - اما احکام اسلامی از بین نمی‌رود؛ لیکن یک وقت مردم که فاسد می‌شوند، حکومتها هم فاسد می‌شوند، علما و گویندگان دین هم فاسد می‌شوند! از آدمهای فاسد، اصلاً دین صحیح صادر نمی‌شود. قرآن و حقایق را تحریف می‌کنند؛ خوبها را بد، بدها را خوب، منکر را معروف و معروف را منکر می‌کنند! خطی را که اسلام - مثلاً - به این سمت کشیده است، صدو هشتاد درجه به سمت دیگر عوض می‌کنند! اگر جامعه و نظام اسلامی به چنین چیزی دچار شد، تکلیف چیست؟

البته پیغمبر فرموده بود که تکلیف چیست؛ قرآن هم فرموده است: **قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهُ**! **وَمَا أَفْلَحَ مَن بَدَّلَاهُ** تا آخر - و آیات زیاد و روایات فراوان دیگر و همین روایتی که از قول امام حسین برایتان نقل می‌کنم.

امام حسین علیه‌السلام، این روایت پیغمبر^۱ را برای مردم خواند. پیغمبر فرموده بود؛ اما آیا پیغمبر می‌توانست به این حکم الهی عمل کند؟ نه؛ چون این حکم الهی وقتی قابل عمل است که جامعه منحرف شده باشد. اگر جامعه منحرف شد باید کاری کرد. خدا حکمی در این جا دارد. در جوامعی که انحراف به حدی پیش می‌آید که خطر انحراف اصل اسلام است، خدا تکلیفی دارد. خدا انسان را در هیچ قضیه‌ای بی تکلیف نمی‌گذارد. پیغمبر، این تکلیف را فرموده است - قرآن و حدیث گفته‌اند -

شدت انحراف جامعه و حکومت اسلامی، عامل عمل به تکلیف جهاد توسط امام حسین (ع)

۱. سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۴.

۲. مقصود این روایت است: «إِنَّهَا النَّاسُ إِنْ رَسُلَ اللَّهُ (ص) قَالَ مِنْ رَأْيِ سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحْلًا حَرَامَ اللَّهِ، نَاكثًا لِعَهْدِ اللَّهِ...». تحف العقول، ص ۵۰۵.

اما پیغمبر که نمی‌تواند به این تکلیف عمل کند.

چرا نمی‌تواند؟ چون این تکلیف را آن وقتی می‌شود عمل کرد که جامعه، منحرف شده باشد. جامعه در زمان پیغمبر و زمان امیرالمؤمنین که، به آن شکل منحرف نشده است. در زمان امام حسن که معاویه در رأس حکومت است، اگرچه خیلی از نشانه‌های آن انحراف، پدید آمده است، اما هنوز به آن حدی نرسیده است که خوف تبدیل کلی اسلام وجود داشته باشد.

شاید بشود گفت در برهه‌ای از زمان، چنین وضعیتی هم پیش آمد؛ اما در آن وقت، فرصتی نبود که این کار انجام گیرد - موقعیت مناسبی نبود - این حکمی که جزو مجموعه‌ی احکام اسلامی است، اهمیتش از خود حکومت کمتر نیست؛ چون حکومت، یعنی اداره‌ی جامعه. اگر جامعه به تدریج از خط، خارج و خراب و فاسد شد و حکم خدا تبدیل شد؛ اگر ما آن حکم تغییر وضع و تجدید حیات - یا به تعبیر امروز انقلاب - اگر آن حکم انقلاب را نداشته باشیم، این حکومت به چه دردی می‌خورد؟

پس اهمیت آن حکمی که مربوط به برگرداندن جامعه‌ی منحرف به خطّ اصلی است، از اهمیت خود حکم حکومت کمتر نیست. شاید بشود گفت که اهمیتش از جهاد با کفار بیشتر است. شاید بشود گفت اهمیتش از امر به معروف و نهی از منکر معمولی در یک جامعه‌ی اسلامی بیشتر است. حتی شاید بشود گفت اهمیت این حکم از عبادات بزرگ الهی و از حج بیشتر است. چرا؟ به خاطر این که در حقیقت این حکم، تضمین کننده‌ی زنده شدن اسلام است؛ بعد از آن که مُشرف به مردن است، یا مرده و از بین رفته است.

خُب؛ چه کسی باید این حکم را انجام دهد؟ چه کسی باید این تکلیف را به جا بیاورد؟ یکی از جانشینان پیغمبر، وقتی در

زمانی واقع شود که آن انحراف، به وجود آمده است. البته به شرط این که موقعیت مناسب باشد؛ چون خدای متعال، به چیزی که فایده ندارد تکلیف نکرده است. اگر موقعیت مناسب نباشد، هر کاری نکنند، فایده‌ای ندارد و اثر نمی‌بخشد. باید موقعیت مناسب باشد.

البته موقعیت مناسب بودن هم معنای دیگری دارد؛ نه این که بگوییم چون خطر دارد، پس موقعیت مناسب نیست؛ مراد این نیست. باید موقعیت مناسب باشد؛ یعنی انسان بداند این کار را که کرد، نتیجه‌ای بر آن مترتب می‌شود؛ یعنی ابلاغ پیام به مردم خواهد شد، مردم خواهند فهمید و در اشتباه نخواهند ماند. این، آن تکلیفی است که باید یک نفر انجام می‌داد.

در زمان امام حسین علیه‌السلام، هم آن انحراف به وجود آمده، هم آن فرصت پیدا شده است. پس امام حسین باید قیام کند؛ زیرا انحراف پیدا شده است. برای این که بعد از معاویه کسی به حکومت رسیده است که حتی ظواهر اسلام را هم رعایت نمی‌کند! شرب خمر و کارهای خلاف می‌کند. تعرضات و فسادهای جنسی را واضح انجام می‌دهد. علیه قرآن حرف می‌زند. علناً شعر برخلاف قرآن و بر رَد دین می‌گوید و علناً مخالف با اسلام است! منتها چون اسمش رئیس مسلمانهاست، نمی‌خواهد اسم اسلام را براندازد. او عامل به اسلام، علاقه‌مند و دلسوز به اسلام نیست؛ بلکه با عمل خود، مثل چشمه‌ای که از آن مرتب آب گندیده تراوش می‌کند و بیرون می‌ریزد و همه‌ی دامنه را پر می‌کند، از وجود او آب گندیده می‌ریزد و همه‌ی جامعه‌ی اسلامی را پر خواهد کرد! حاکم فاسد، این گونه است دیگر؛ چون حاکم، در رأس قله است و آنچه از او تراوش کند، در همان جا نمی‌ماند - برخلاف مردم عادی - بلکه می‌ریزد و همه‌ی قله را فرا می‌گیرد!

مردم عادی، هرکدام جای خودشان را دارند. البته هر کس که بالاتر است؛ هر کس که موقعیت بالاتری در جامعه دارد، فساد و ضررش بیشتر است. فساد آدمهای عادی، ممکن است برای خودشان یا برای عده‌ای دور و برشان باشد؛ اما آن کسی که در رأس قرار گرفته است اگر فاسد شد، فساد او می‌ریزد و همه‌ی فضا را پر می‌کند؛ همچنان‌که اگر صالح شد، صلاح او می‌ریزد و همه‌ی دامنه را فرا می‌گیرد.

چنین کسی با آن فساد، بعد از معاویه، خلیفه‌ی مسلمین شده است! خلیفه‌ی پیغمبر! از این انحراف بالاتر؟! زمینه هم آماده است. زمینه آماده است یعنی چه؟ یعنی خطر نیست؟ چرا؛ خطر که هست. مگر ممکن است کسی که در رأس قدرت است، در مقابل انسانهای معارض، برای آنها خطر نیافریند؟ جنگ است دیگر. شما می‌خواهی او را از تخت قدرت پایین بکشی و او بنشیند تماشا کند! بدیهی است که او هم به شما ضربه می‌زند. پس خطر هست.

این که می‌گوییم موقعیت مناسب است، یعنی فضای جامعه‌ی اسلامی طوری است که ممکن است پیام امام حسین به گوش انسانها در همان زمان و در طول تاریخ برسد. اگر در زمان معاویه، امام حسین می‌خواست قیام کند، پیام او دفن می‌شد. این به خاطر وضع حکومت در زمان معاویه است. سیاستها به گونه‌ای بود که مردم نمی‌توانستند حقانیت سخن حق را بشنوند. لذا همین بزرگوار، ده سال در زمان خلافت معاویه، امام بود، ولی چیزی نگفت؛ کاری، اقدامی و قیامی نکرد؛ چون موقعیت آن‌جا مناسب نبود.

قبلش هم امام حسن علیه‌السلام بود. ایشان هم قیام نکرد؛ چون موقعیت مناسب نبود. نه این‌که امام حسین و امام حسن، اهل این کار نبودند. امام حسن و امام حسین، فرقی ندارند. امام حسین

و امام سجاد، فرقی ندارند. امام حسین و امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهم السلام فرقی ندارند. البته وقتی که این بزرگوار، این مجاهدت را کرده است، مقامش بالاتر از کسانی است که نکردند؛ اما اینها از لحاظ مقام امامت یکسانند. برای هریک از آن بزرگواران هم که پیش می آمد، همین کار را می کردند و به همین مقام می رسیدند.

خب؛ امام حسین هم در مقابل چنین انحرافی قرار گرفته است. پس باید آن تکلیف را انجام دهد. موقعیت هم مناسب است؛ پس دیگر عذری وجود ندارد. لذا عبدالله بن جعفر و محمد بن حنفیه و عبدالله بن عباس - اینها که عامی نبودند، همه دین شناس، آدمهای عارف، عالم و چیز فهم بودند - وقتی به حضرت می گفتند که «آقا! خطر دارد، نروید» می خواستند بگویند وقتی خطری در سر راه تکلیف است، تکلیف برداشته است. آنها نمی فهمیدند که این تکلیف، تکلیفی نیست که با خطر برداشته شود.

این تکلیف، همیشه خطر دارد. آیا ممکن است انسان، علیه قدرتی آن چنان مقتدر - به حسب ظاهر - قیام کند و خطر نداشته باشد؟! مگر چنین چیزی می شود؟! این تکلیف، همیشه خطر دارد. همان تکلیفی که امام بزرگوار انجام داد. به امام هم می گفتند «آقا! شما که با شاه درافتاده اید، خطر دارد.» امام نمی دانست خطر دارد؟! امام نمی دانست که دستگاه امنیتی رژیم پهلوی، انسان را می گیرد، می کشد، شکنجه می کند، دوستان انسان را می کشد و تبعید می کند؟! امام اینها را نمی دانست؟!

کاری که در زمان امام حسین انجام گرفت، نسخه ی کوچکش هم در زمان امام ما انجام گرفت؛ منتها آن جا به نتیجه ی شهادت رسید، این جا به نتیجه ی حکومت. این همان است؛ فرقی نمی کند. هدف امام حسین با هدف امام بزرگوار ما یکی بود. این مطلب، اساس معارف حسین است. معارف حسینی، بخش

تکرار ماجرای قیام امام حسین (ع) در ابعاد کوچکتر در دوران معاصر توسط امام خمینی (ره)

عظیمی از معارف شیعه است. این پایه‌ی مهمی است و خود یکی از پایه‌های اسلام است.

پس هدف، عبارت شد از بازگرداندن جامعه‌ی اسلامی به خطّ صحیح. چه زمانی؟ آن وقتی که راه، عوضی شده است و جهالت و ظلم و استبداد و خیانتِ کسانی، مسلمین را منحرف کرده و زمینه و شرایط هم آماده است.

البته دوران تاریخ، اوقات مختلفی است. گاهی شرایط آماده است و گاهی آماده نیست. زمان امام حسین آماده بود، زمان ما هم آماده بود. امام همان کار را کرد. هدف یکی بود. منتها وقتی انسان به دنبال این هدف راه می‌افتد و می‌خواهد علیه حکومت و مرکز باطل قیام کند، برای این که اسلام و جامعه و نظام اسلامی را به مرکز صحیح خود برگرداند، یک وقت است که وقتی قیام کرد، به حکومت می‌رسد؛ این یک شکل آن است - در زمان ما بحمدالله این طور شد - یک وقت است که این قیام، به حکومت نمی‌رسد؛ به شهادت می‌رسد.

آیا در این صورت، واجب نیست؟ چرا؛ به شهادت هم برسد واجب است. آیا در این صورتی که به شهادت برسد، دیگر قیام فایده‌ای ندارد؟ چرا؛ هیچ فرقی نمی‌کند. این قیام و این حرکت، در هر دو صورت فایده دارد - چه به شهادت برسد، چه به حکومت - منتها هر کدام، یک نوع فایده دارد. باید انجام داد؛ باید حرکت کرد.

این، آن کاری بود که امام حسین انجام داد. منتها امام حسین آن کسی بود که برای اولین بار این حرکت را انجام داد. قبل از او انجام نشده بود؛ چون قبل از او - در زمان پیغمبر و امیرالمؤمنین - چنین زمینه و انحرافی به وجود نیامده بود، یا اگر هم در مواردی انحرافی بود، زمینه مناسب و مقتضی نبود. زمان امام حسین، هر دو وجود داشت. در باب نهضت امام حسین، این اصل قضیه

است.

پس می‌توانیم این‌طور جمع‌بندی کنیم، بگوییم: امام حسین قیام کرد تا آن واجب بزرگی را که عبارت از تجدید بنای نظام و جامعه‌ی اسلامی، یا قیام در مقابل انحرافات بزرگ در جامعه‌ی اسلامی است، انجام دهد. این از طریق قیام و از طریق امر به معروف و نهی از منکر است؛ بلکه خودش یک مصداق بزرگ معروف و نهی از منکر است. البته این کار، گاهی به نتیجه‌ی حکومت می‌رسد؛ امام حسین برای این آماده بود. گاهی هم به نتیجه‌ی شهادت می‌رسد؛ برای این هم آماده بود.

قیام امام حسین(ع)؛
مصادیق بزرگ فریضه‌ی
امر به معروف و نهی از
منکر

ما به چه دلیل این مطلب را عرض می‌کنیم؟ این را از کلمات خود امام حسین به دست می‌آوریم. من در میان کلمات حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام، چند عبارت را انتخاب کرده‌ام - البته بیش از اینهاست که همه، همین معنا را بیان می‌کند - اوّل در مدینه؛ آن شبی که ولید حاکم مدینه، حضرت را احضار کرد و گفت: معاویه از دنیا رفته است و شما باید با یزید بیعت کنید! حضرت به او فرمود: باشد تا صبح، **‘ayyā & ghegāā ēgā āāā jšātā & ātā** برویم فکر کنیم، ببینیم ما باید خلیفه شویم، یا یزید باید خلیفه شود! مروان فردای آن روز، حضرت را در کوچه‌های مدینه دید، گفت: یا ابا عبدالله، تو خودت را به کشتن می‌دهی! چرا با خلیفه بیعت نمی‌کنی؟ بیا بیعت کن، خودت را به کشتن نده؛ خودت را به زحمت نینداز!

مبانی و شواهد تحلیل
هدف امام حسین(ع) از
بیانات آن حضرت

حضرت در جواب او، این جمله را فرمود: **‘ayyā & āāā ! āāā** دیگر باید با اسلام، خداحافظی کرد و بدرود گفت؛ آن وقتی که حاکمی مثل یزید بر سر کار بیاید و اسلام به حاکمی مثل

۱. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۵.

۲. همان.

یزید، مبتلا گردد! قضیه شخص یزید نیست؛ هرکس مثل یزید باشد. حضرت می خواهد بفرماید که تا به حال هرچه بود، قابل تحمّل بود؛ اما الان پای اصل دین و نظام اسلامی در میان است و با حکومت کسی مثل یزید، نابود خواهد شد. به این که خطر انحراف، خطر جدی است، اشاره می کند. مسئله، عبارت از خطر برای اصل اسلام است.

حضرت ابی عبدالله علیه السلام، هم هنگام خروج از مدینه، هم هنگام خروج از مکه، صحبت هایی با محمد بن حنفیه داشت. به نظر من می رسد که این وصیت، مربوط است به هنگامی که می خواست از مکه خارج شود. در ماه ذیحجه هم که محمد بن حنفیه به مکه آمده بود، صحبت هایی با حضرت داشت. حضرت به برادرش محمد بن حنفیه، چیزی را به عنوان وصیت نوشت و داد.

آن جا بعد از شهادت به وحدانیت خدا و چه و چه، به این جا می رسد: **أَنَا رَسُولُ اللَّهِ**؛ یعنی کسانی اشتباه نکنند و تبلیغات چیه تبلیغ کنند که امام حسین هم مثل کسانی که این گوشه و آن گوشه، خروج می کنند برای این که قدرت را به چنگ بگیرند - برای خودنمایی، برای عیش و ظلم و فساد - وارد میدان مبارزه و جنگ می شود! کار ما از این قبیل نیست؛ **أَنَا رَسُولُ اللَّهِ**؛ عنوان این کار، همین اصلاح است؛ می خواهم اصلاح کنم. این همان واجبی است که قبل از امام حسین، انجام نگرفته بوده است.

این اصلاح، از طریق خروج است، خروج، یعنی قیام؛ حضرت در این وصیتنامه، این را ذکر کرد - تقریباً تصریح به این معناست - یعنی اولاً می خواهیم قیام کنیم و این قیام ما هم برای اصلاح است؛ نه برای این است که حتماً باید به حکومت برسیم،

نه برای این است که حتماً باید برویم شهید شویم. نه؛ می‌خواهیم اصلاح کنیم. البته اصلاح، کار کوچکی نیست. یک وقت شرایط، طوری است که انسان به حکومت می‌رسد و خودش زمام قدرت را به دست می‌گیرد؛ یک وقت نمی‌تواند این کار را بکند - نمی‌شود - شهید می‌شود. در عین حال هر دو، قیام برای اصلاح است.

بعد می‌فرماید: **gKÊi Kêi ş ÆOltj d3 2Cê ş 8şÄHtjÄ Ältj jÄ ÄlÖä**؛ این اصلاح، مصداق امر به معروف و نهی از منکر است. این هم یک بیان دیگر.

حضرت در مکه، دو نامه نوشته است که: یکی به رؤسای بصره و یکی به رؤسای کوفه است. در نامه‌ی حضرت به رؤسای بصره، این‌طور آمده است: **Äpâ ş ÄÄQÖä äÖö lÖtjÄ Bzëó QHä Äé ş**؛ این‌طور آمده است: **ÄÄQÖ Bâ lÖzäâ KËlgÄ Äé GzÄGöä ş KQlñÄ Äé ÇÄÉä jÄ ÇÇÇ ÇÄè ş ! ä ÄÄQÖ Bâ lÖzäâ**؛ من می‌خواهم بدعت را از بین ببرم و سنت را احیا کنم؛ زیرا سنت را میرانده‌اند و بدعت را زنده کرده‌اند! اگر دنبال من آمدید، راه راست با من است؛ یعنی می‌خواهم همان تکلیف بزرگ را انجام دهم که احیای اسلام و احیای سنت پیغمبر و نظام اسلامی است.

بعد در نامه به اهل کوفه فرمود: **lÖΣä xî yÄpÄ Äñ 2ÄtHtj**؛ امام و پیشوا و رئیس جامعه اسلامی نمی‌تواند کسی باشد که اهل فسق و فجور و خیانت و فساد و دوری از خدا و اینهاست. باید کسی باشد که به کتاب خدا عمل کند. یعنی در جامعه عمل کند؛ نه این که خودش در اتاق خلوت فقط نماز

۱. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹.

۲. وقعة الطف، ص ۱۰۷.

۳. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۳۵.

Εἰς τὸν νόμον καὶ τὸν νόμον καὶ τὸν νόμον καὶ τὸν νόμον καὶ τὸν νόμον
 قرار دهد و باطل را کنار بگذارد. Ὁ Θεὸς ὁ Θεὸς ὁ Θεὸς ὁ Θεὸς ὁ Θεὸς
 معنای این جمله این است که خودش را در خطّ مستقیم الهی
 به هر کیفیتی حفظ کند و اسیر جاذبه‌های شیطانی و مادی نشود؛
 والسلام. بنابراین، هدف را مشخص می‌کند.

امام حسین از مکه خارج شد. آن حضرت در بین راه در هر کدام از منازل، صحبتی با لحنهای مختلف دارد. در منزلی به نام بیضه، در حالی که حَرَبَن یزید هم در کنار حضرت است - حضرت می رود، او هم در کنار حضرت می رود - به این منزل رسیدند و فرود آمدند. شاید قبل از این که استراحت کنند - یا بعد از اندکی استراحت - حضرت ایستاد و خطاب به لشکر دشمن، این گونه فرمود:

pAaIDZ spUÛË 2lô dn :ôhç صلی الله علیه وآله ! iôzëð jâ û ââââ A7Aâ
 !ââhç 2 ÔtAâ !iôzëð GâEð sAâU U !ââEhð sÛðU U !âYAS 7H0Eh
 cÛNâE jâ !â273 sôg jâð Ôhç r s ôzôâ AâB B 7 jâsEhâs 7râh
 cÛNâh یعنی اگر کسی ببیند حاکمی در جامعه، بر سر کار است
 که ظلم می کند، حرام خدا را حلال می شمارد، حلال خدا را
 حرام می شمارد، حکم الهی را کنار می زند - عمل نمی کند - و
 دیگران را به عمل وادار نمی کند؛ یعنی در میان مردم، با گناه،
 با دشمنی و با ظلم عمل می کند - حاکم فاسد ظالم جائز، که
 مصداق کاملش یزید بود - Ôhçr s ôzôâ AâB B s و با زبان و
 عمل، علیه او اقدام نکند، cÛNâE cÛNâE jâ !â273 sôg jâð

۱. همان، ص ۳۸۲.

۲. همان.

٣. تحف العقول، ص ٥٠٥.

این را پیغمبر فرموده است. این که عرض کردیم پیغمبر، حکم این مطلب را فرموده است، این یکی از نمونه‌های آن است. پس پیغمبر مشخص کرده بود که اگر نظام اسلامی، منحرف شد، باید چه کار کرد. امام حسین هم به همین فرمایش پیغمبر، استناد می‌کند.

پس تکلیف، چه شد؟ تکلیف، **Θῆς ἡ ἐξ ὧς ἄρα** شد. اگر انسان در چنین شرایطی قرار گرفت - البته در زمانی که موقعیت مناسب باشد - واجب است در مقابل این عمل، قیام و اقدام کند. به هر کجا می‌خواهد برسد؛ کشته شود، زنده بماند، به حسب ظاهر موفق شود، یا نشود. هر مسلمانی در مقابل این وضعیت باید قیام و اقدام کند. این تکلیفی است که پیغمبر فرموده است.

بعد امام حسین فرمود: **إِنَّهُ عَقْدٌ**؛ من از همه‌ی مسلمانان شایسته‌ترم به این‌که این قیام و این اقدام را بکنم؛ چون من پسر پیغمبرم. اگر پیغمبر، این تغییر، یعنی همین اقدام را بر تکتک مسلمانان واجب کرده است، بدیهی است حسین‌بن‌علی، پسر پیغمبر، وارث علم و حکمت پیغمبر، از دیگران واجب‌تر و مناسب‌تر است که اقدام کند و من به خاطر این است که اقدام کردم. پس امام، علت قیام خود را بیان می‌کند.

در منزل ازید که چهار نفر به حضرت ملحق شدند، بیان دیگری از امام حسین علیه السلام هست. حضرت فرمود: **هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي** این هم نشانه‌ی این‌که گفتیم فرقی نمی‌کند؛ چه به پیروزی برسند، چه کشته

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۲.

٢. وقعة الطّف، ص ١٧٤.

باشوند، تفاوتی نمی‌کند. تکلیف، تکلیف است؛ باید انجام بگیرد. فرمود: من امیدم این است که خدای متعال، آن چیزی که برای ما در نظر گرفته است، خیر ماست؛ چه کشته بشویم، چه به پیروزی برسیم. فرقی نمی‌کند؛ ما داریم تکلیفمان را انجام می‌دهیم.

در خطبه‌ی اوّل بعد از ورود به سرزمین کربلا فرمود: **ÓÄp Äē jšÄk Äē Än Äqrä dn** ... بعد فرمود: **Bä š q ÖtÄr EΣi jšÄk rÄ** - تا آخر این خطبه. **ÄÖg qÄ öÄöi z dnüti ÄdqKi Äz zLÄAQAr ÖÜÄGÄ**

خلاصه و جمع‌بندی کنم؛ پس امام حسین علیه‌السلام برای انجام یک واجب، قیام کرد. این واجب در طول تاریخ، متوجّه به یکایک مسلمانان است. این واجب، عبارت است از این که هر وقت دیدند که نظام جامعه‌ی اسلامی دچار یک فساد بنیانی شده و بیم آن است که به‌کلی احکام اسلامی تغییر یابد، هر مسلمانی باید قیام کند.

البته در شرایط مناسب؛ آن وقتی که بدانند این قیام، اثر خواهد بخشید. جزو شرایط، زنده ماندن، کشته نشدن، یا اذیت و آزار ندیدن نیست. اینها جزو شرایط نیست؛ لذا امام حسین علیه‌السلام قیام کرد و عملاً این واجب را انجام داد تا درسی برای همه باشد.

خب؛ ممکن است هرکسی در طول تاریخ و در شرایط مناسب، این کار را بکند؛ البته بعد از زمان امام حسین، در زمان هیچ‌یک از ائمه‌ی دیگر، چنین شرایطی پیش نیامد. خود این تحلیل دارد که چطور پیش نیامد؛ چون کارهای مهمّ دیگری بود که باید انجام می‌گرفت و چنین شرایطی، در جامعه‌ی اسلامی، تا آخر دوران حضور و اوّل زمان غیبت، اصلاً محقق نشد. البته در طول تاریخ، از این‌گونه شرایط در کشورهای اسلامی، زیاد پیش می‌آید. امروز هم شاید در دنیای اسلام جاهایی است که زمینه

هست و مسلمانان باید انجام دهند. اگر انجام دهند، تکلیفشان را انجام داده‌اند و اسلام را تعمیم و تضمین کرده‌اند. بالاخره یکی، دو نفر شکست می‌خورند.

وقتی این تغییر و قیام و حرکت اصلاحی تکرار شود، مطمئناً فساد و انحراف، ریشه‌کن شده و از بین خواهد رفت. هیچ‌کس این راه و این کار را بلد نبود؛ چون زمان پیغمبر که نشده بود، زمان خلفای اوّل هم که انجام نگرفته بود، امیرالمؤمنین هم که معصوم بود، انجام نداده بود. لذا امام حسین علیه‌السلام از لحاظ عملی، درس بزرگی به همه‌ی تاریخ اسلام داد و در حقیقت، اسلام را هم در زمان خودش و هم در هر زمان دیگری بیمه کرد.

هرجا فساد از آن قبیل باشد، امام حسین در آن‌جا زنده است و با شیوه و عمل خود می‌گوید که شما باید چه کار کنید. تکلیف این است؛ لذا باید یاد امام حسین و یاد کربلا زنده باشد؛ چون یاد کربلا این درس عملی را جلو چشم می‌گذارد.

متأسفانه در کشورهای اسلامی دیگر، درس عاشورا آن چنان که باید شناخته شده باشد، شناخته شده نیست. باید بشود. در کشور ما شناخته شده بود. مردم در کشور ما امام حسین را می‌شناختند و قیام امام حسین را می‌دانستند. روح حسینی بود؛ لذا وقتی امام فرمود که محرم ماهی است که خون بر شمشیر پیروز می‌شود، مردم تعجب نکردند. حقیقت هم همین شد؛ خون بر شمشیر، پیروز گردید.

بنده یک وقت در سالها پیش، همین مطلب را در جلسه‌ای از جلسات برای جمعیتی عرض کردم - البته قبل از انقلاب - مثالی به ذهنم آمد، آن را در آن جلسه گفتم؛ آن مثال عبارت است از داستان همان طوطی که مولوی در مثنوی ذکر می‌کند.

یک نفر یک طوطی در خانه داشت - البته مثل است و این

روش امام حسین(ع)؛
راه زنده برای همه‌ی
ملت‌ها در همه‌ی عصرها

استفاده‌ی امام
خمینی(ره) از درس‌های
نهضت حسینی

بررسی داستان تمثیلی
از مثنوی مولوی در
نشان دادن راه نجات

مَثَلها برای بیان حقایق است - زمانی می‌خواست به سفر هند برود. با اهل و عیال خود که خداحافظی کرد، با آن طوطی هم وداع کرد. گفت من به هند می‌روم و هند سرزمین توست. طوطی گفت: به فلان نقطه برو، قوم و خویشها و دوستان من در آن‌جا‌یند. آن‌جا بگو یکی از شما در منزل ماست. حال مرا برای آنها بیان کن و بگو که در قفس و در خانه‌ی ماست. چیز دیگری از تو نمی‌خواهم.

او رفت، سفرش را طی کرد و به آن نقطه رسید. دید بله، طوطیهای زیادی روی درختان نشسته‌اند. آنها را صدا کرد، گفت: ای طوطیهای عزیز و سخنگو و خوب! من پیغامی برای شما دارم؛ یک نفر از شما در خانه‌ی ماست، وضعش هم خیلی خوب است. در قفس به‌سر می‌برد، اما زندگی خیلی خوب و غذای مناسب دارد او به شما سلام رسانده است.

تا آن تاجر این حرف را زد، یک وقت دید آن طوطیها که روی شاخه‌های درختان نشسته بودند، همه بال بال زدند و روی زمین افتادند. جلو رفت، دید مرده‌اند! خیلی متأسف شد و گفت چرا من حرفی زدم که این همه حیوان - مثلاً پنج تا، ده تا طوطی - با شنیدن این حرف، جانشان را از دست دادند! اما گذشته بود و کاری نمی‌توانست بکند.

تاجر برگشت. وقتی به خانه خودش رسید، سراغ قفس طوطی رفت. گفت: پیغام تو را رساندم. گفت: چه جوابی دادند؟ گفت: تا پیغام تو را از من شنیدند، همه از بالای درختان پر پر زدند، روی زمین افتادند و مُردند!

تا این حرف از زبان تاجر بیرون آمد، یک وقت دید طوطی هم در قفس، پرپر زد و کف قفس افتاد و مرد! خیلی متأسف و ناراحت شد. در قفس را باز کرد. طوطی مُرده بود دیگر؛ نمی‌شد نگهش دارد. پایش را گرفت و آن را روی پشت بام، پرتاب کرد.

تا پرتاب کرد، طوطی از وسط هوا بنای بال‌زدن گذاشت و بالای دیوار نشست! گفت: از تو تاجر و دوست عزیز، خیلی ممنونم؛ تو خودت وسیله‌ی آزادی مرا فراهم کردی. من نمرده بودم؛ خودم را به مردن زدم و این درسی بود که آن طوطیها به من یاد دادند! آنها فهمیدند که من این‌جا در قفس، اسیر و زندانیم. با چه زبانی به من بگویند که چه کار باید بکنم تا نجات پیدا کنم؟ عملاً به من نشان دادند که باید این کار را بکنم، تا نجات یابم! - بمیر تا زنده شوی! - من پیغام آنها را از تو گرفتم و این درسی عملی بود که با فاصله‌ی مکانی، از آن منطقه به من رسید. من از آن درس استفاده کردم.

بنده آن روز - بیست و چند سال پیش - به برادران و خواهرانی که این حرف را می‌شنیدند، گفتم: عزیزان من! امام حسین به چه زبانی بگوید که تکلیف شما چیست؟ شرایط، همان شرایط است؛ زندگی، همان نوع زندگی است؛ اسلام هم همان اسلام است. خُب؛ امام حسین به همه‌ی نسلها عملاً نشان داد. اگر یک کلمه حرف هم از امام حسین نقل نمی‌شد، ما باید می‌فهمیدیم که تکلیفمان چیست.

ملتّی که اسیر است، ملتّی که در بند است، ملتّی که دچار فساد سران است، ملتّی که دشمنان دین بر او حکومت می‌کنند و زندگی و سرنوشت او را در دست گرفته‌اند، باید از طول زمان بفهمد که تکلیفش چیست؛ چون پسر پیغمبر - امام معصوم - نشان داد که در چنین شرایطی باید چه کار کرد.

با زبان نمی‌شد. اگر این مطلب را با صد زبان می‌گفت و خودش نمی‌رفت، ممکن نبود این پیغام، از تاریخ عبور کند و برسد؛ امکان نداشت. فقط نصیحت کردن و به زبان گفتن، از تاریخ عبور نمی‌کند؛ هزار گونه توجیه و تأویل می‌کنند. باید عمل باشد؛ آن هم عملی چنین بزرگ، عملی چنین سخت،

بی‌نظیر بودن حادثه‌ی
عاشورا در تمام تاریخ
بشر

ذکر مصیبت حضرت
علی‌اکبر(ع) از کتاب
لهوف سید بن طاووس

فداکاری‌ای با چنین عظمت و جانسوز که امام حسین انجام داد! حقیقتاً آنچه که از صحنه‌ی روز عاشورا در مقابل چشم ماست، جا دارد که بگوییم در تمام حوادثی که از فجایع بشری سراغ داریم، هنوز تک و بی‌همتاست و نظیری ندارد. همان‌طور که پیغمبر فرمود، امیرالمؤمنین فرمود، امام حسن فرمود - بنابر آنچه که در روایات هست - **أَلَّا يَزَالُ يُعَذِّبُ اللَّهُ قَوْمَ كِرْبَلَاءَ**؛ هیچ روزی مثل روز تو، مثل روز عاشورای تو، مثل کربلا و مثل حادثه‌ی تو نیست.

امروز هم روز عاشوراست و بنده مایل‌م که چند کلمه ذکر مصیبت کنم. همه جای کربلا ذکر مصیبت است. همه‌ی حوادث عاشورا گریه‌آور و دردناک است. هر بخشی را که شما بگیرید؛ از ساعتی که وارد کربلا شد، صحبت امام حسین، حرف او، خطبه‌ی او، شعر خواندن او، خبر مرگ دادن او، صحبت کردن با خواهر، با برادران، با عزیزان، همه‌ی اینها مصیبت است، تا به شب و روز عاشورا و ظهر و عصر عاشورا برسد! من گوشه‌ای از آنها را حالا عرض می‌کنم.

این روزها، روزهای روضه و گریه است؛ شما هم همه‌جا می‌شنوید. بنده برای این که خودم را مختصری در این میهمانی عظیم حسینی وارد کرده باشم، این چند کلمه را عرض می‌کنم و چون این ملت ما خیلی جوان در راه خدا داده است - شاید در بین این جمعیت، هزاران نفر هستند که جوانانشان را از دست داده‌اند - فکر کردم که چند کلمه از جوانان امام حسین عرض کنم. ما به همه می‌گوییم که از روی متن، روضه بخوانید؛ حالا بنده می‌خواهم متن کتاب لهوف ابن طاووس را برایتان بخوانم، تا ببینیم روضه‌ی متنی چگونه است. بعضی می‌گویند آدم نمی‌شود همان را که در کتاب نوشته است، بخواند؛ باید بپروانیم

- بسازیم - خُب؛ گاهی آن هم اشکالی ندارد؛ اما ما حالا از روی کتاب، چند کلمه‌ای می‌خوانیم.

علی بن طاووس، از علمای بزرگ شیعه در قرن ششم هجری است؛ خانواده‌ی او همه اهل علم و دینند. همه‌ی آنها یا خیلی از آنها خوبند؛ بخصوص این دو برادر - علی بن موسی بن جعفر بن طاووس و احمد بن موسی بن جعفر بن طاووس - این دو برادر از علمای بزرگ، مؤلفین بزرگ و ثقات^۱ بزرگند. کتاب معروف لهوف از سید علی بن موسی بن جعفر بن طاووس است. در تعبیرات منبریه‌ای ما عین عبارات این کتاب - مثل روایت - خوانده می‌شود؛ از بس متقن و مهم است. من از روی این می‌خوانم.

می‌گوید: $\text{QEL} \bar{\text{O}}\bar{\text{L}} \text{Z} \bar{\text{e}} \text{CH} \text{EGL B} \bar{\text{A}} \bar{\text{L}} \bar{\text{Z}}$ ؛ یعنی وقتی که همه‌ی اصحاب امام حسین به شهادت رسیدند و کسی غیر از خانواده‌ی او باقی نماند، $\text{kE} \bar{\text{S}} \bar{\text{a}} \bar{\text{b}} \bar{\text{r}} \bar{\text{Z}} \bar{\text{Z}} \bar{\text{A}} \bar{\text{n}}$ علیه‌السلام؟ علی اکبر از خیمه‌گاه خارج شد. $\text{STZ} \bar{\text{s}} \bar{\text{a}} \bar{\text{M}} \bar{\text{a}} \bar{\text{G}} \bar{\text{O}} \bar{\text{a}} \text{ON} \text{J} \bar{\text{A}} \bar{\text{O}} \bar{\text{s}}$ ؛ علی اکبر یکی از زیباترین جوانان بود. $\bar{\text{O}} \bar{\text{A}} \bar{\text{O}} \bar{\text{A}} \bar{\text{Z}} \bar{\text{A}} \bar{\text{A}} \text{J} \bar{\text{A}} \bar{\text{U}} \bar{\text{O}} \bar{\text{A}} \bar{\text{Z}}$ ؛ پیش پدر آمد و گفت: پدر، اکنون اجازه بده تا من بروم بجنگم و جانم را قربانت کنم. $\text{J} \bar{\text{A}} \bar{\text{Z}}$ ؛ هیچ مقاومتی نکرد و به او اجازه داد!

این دیگر اصحاب و برادرزاده و خواهرزاده نیست که امام به او بگوید نرو - بایست - این پاره‌ی تن و پاره‌ی جگر خود اوست! حال که می‌خواهد برود، باید امام حسین اجازه دهد. این اتفاق امام حسین است؛ این اسماعیل حسین است که به میدان می‌رود. $\bar{\text{O}} \bar{\text{J}} \bar{\text{A}} \bar{\text{Z}}$ ؛ اجازه داد که برود. اما همین که علی اکبر به طرف میدان راه افتاد، $\text{CH} \bar{\text{E}} \bar{\text{A}} \bar{\text{H}} \bar{\text{A}} \bar{\text{T}} \bar{\text{Q}} \text{CH} \bar{\text{A}} \bar{\text{A}} \bar{\text{A}} \bar{\text{T}} \bar{\text{Q}} \bar{\text{Z}}$ ؛ امام حسین نگاهی از روی نومیدی، به قد و قامت علی اکبر انداخت. $\bar{\text{Z}} \bar{\text{A}} \bar{\text{O}} \bar{\text{A}} \bar{\text{s}}$ علیه‌السلام

۱. افراد مورد اطمینان.

۲. لهوف علی قتلی الطوف، ص ۱۱۲.

۳. همان.

گفت: **Āṭīā Ṭīāā ōḷē Ẓ ŪzŌā š ʕāḤ**؛
ŌīzēĀā sŌŪāq š sŌYā š sŌYā āḤāā ʕīā yYd Ṭīāā āĀā ĀŌz؛ جوانی
 را به جنگ و به کام مرگ فرستادم که از همه‌ی مردم، شبیه‌تر به
 پیغمبر بود؛ هم در چهره، هم در حرف زدن، هم در اخلاق؛ از
 همه جهت!

به‌به، چه جوانی! اخلاقش هم به پیغمبر، از همه شبیه‌تر است.
 قیافه و حرف زدنش هم به پیغمبر و به حرف زدن پیغمبر، از
 همه شبیه‌تر است. شما ببینید امام حسین، به چنین جوانی چقدر
 علاقه‌مند است! به این جوان، عشق می‌ورزد؛ نه فقط به خاطر
 این که پسر اوست. به خاطر شباهت، آن هم چنان شباهتی به
 پیغمبر! آن هم حسینی که در بغل پیغمبر بزرگ شده است. به
 این پسر، خیلی علاقه دارد و رفتن این پسر به میدان جنگ، خیلی
 برایش سخت است. بالاخره رفت.

مرحوم ابن طاووس نقل می‌کند که این جوان به میدان جنگ
 رفت و شجاعانه جنگید. بعد نزد پدرش برگشت و گفت:
 پدرجان! تشنگی دارد مرا می‌کشد؛ اگر آبی داری، به من بده.
 حضرت هم آن جواب را به او داد. برگشت و به طرف میدان
 رفت. حضرت در جواب به او فرمود: برو بجنگ؛ طولی نخواهد
 کشید که به دست جدّت سیراب خواهی شد. **Zəzq Bi 3Dz**
Ōāāā؛ علی اکبر به طرف میدان جنگ برگشت.

مؤلف این کتاب، ابن طاووس است؛ آدم ثقه‌ای است. این طور
 نیست که برای گریه گرفتن و مثلاً گرم کردن مجلس بخواهد
 حرفی بزند؛ نه. عباراتش عبارات متقنی است. می‌گوید: **Ōīḷē š**
Ōāāā Ṭīāā؛ علی اکبر، بزرگترین جنگ را کرد؛ در نهایت شجاعت
 و شهامت جنگید. بعد از آن که مقداری جنگید، **gĀq dāŌŪāq ʕāqāz**
ā ʕāḤŌ ʔĀḤāā؛ یکی از افراد دشمن، آن حضرت را با تیری هدف

گرفت. ۳ĀŌz: پس او را از روی اسب به زمین انداخت.
 صدای جوان بلند شد: پدر،
 خدا حافظ! ۳ĀŌz: این جدم پیغمبر است که به
 تو سلام می‌رساند. ۳ĀŌz: می‌گوید: فرزندم
 حسین! زود بیا، بر ما وارد شو - علی اکبر، همین یک کلمه را بر
 زبان جاری کرد - ۳ĀŌz: بعد آهی، یا فریادی کشید
 و جان از بدنش بیرون رفت.

۳ĀŌz: علیه‌السلام؛ امام حسین تا صدای فرزند را شنید، به
 طرف میدان جنگ آمد؛ آنجایی که جوانش روی زمین افتاده
 است. ۳ĀŌz: بالای سر جوان خود رسید. ۳ĀŌz: صورتش را روی صورت علی اکبر گذاشت. ۳ĀŌz: صورتش را روی صورت
 علی اکبر گذاشت و این کلمات را گفت: خداوند بکشد قومی را
 که تو را کشت ...

قال الراوی: ۳ĀŌz: علیهما‌السلام؛ راوی می‌گوید:
 یک وقت دیدیم که زینب از خیمه‌ها خارج شد. ۳ĀŌz:
 صدایش بلند شد: «ای عزیز من؛ ای برادرزاده‌ی
 من!». ۳ĀŌz: آمد و خودش را روی پیکر بی‌جان
 علی اکبر انداخت. ۳ĀŌz: علیه‌السلام ۳ĀŌz: حسین علیه‌السلام آمد، بازوی خواهرش را گرفت، او را از روی
 جسد علی اکبر بلند کرد و پیش زن‌ها فرستاد.

صلوات‌الله‌وسلامه‌علیهم ۳ĀŌz: ۳ĀŌz: ۳ĀŌz:
 دنباله‌ی این قضیه را نقل می‌کند که اگر بخواهیم این عبارات را
 بخوانیم، واقعاً دل انسان از شنیدن این کلمات، آب می‌شود!
 من از این عبارت ابن طاووس، مطلبی به ذهنم رسید. این که
 می‌گوید: ۳ĀŌz: آنچه در این جمله ابن طاووس است - که

حتماً از روایات و اخبار صحیحی نقل کرده - نمی‌گویید که امام حسین خودش را روی بدن علی اکبر انداخت؛ امام حسین، فقط صورتش را روی صورت جوانش گذاشت. اما آن که خودش را از روی بی‌تابی روی بدن علی اکبر انداخت، حضرت زینب کبری است.

من در هیچ کتاب و هیچ مقتلی ندیدم که این زینب بزرگوار، این عمّی سادات، این عقیده‌ی بنی‌هاشم، وقتی که دو پسر خودش، دو علی اکبر خودش هم در کربلا شهید شدند - یکی عون و یکی محمد - عکس‌العملی نشان داده باشد؛ مثلاً فریادی کشیده باشد، گریه‌ی بلندی کرده باشد، یا خودش را روی بدن آنها انداخته باشد! به نظرم رسید این مادران شهدای زمان ما، حقیقتاً نسخه‌ی زینب را عمل و پیاده می‌کنند! بنده ندیدم، یا کمتر مادری را دیدم - مادر یک شهید، مادر دو شهید، مادر سه شهید - که وقتی انسان او را می‌بیند، در او ضعف و عجز احساس کند!

مادران واقعاً شیرزنانی هستند که انسان می‌بیند زینب کبری نسخه‌ی اصلی رفتار مادران شهدای ماست. دو پسر جوانش - عون و محمد - شهید شدند، حضرت زینب سلام‌الله‌علیها عکس‌العملی نشان نداد؛ اما دو جای دیگر - غیر از مورد پسران خودش - دارد که خودش را روی جسد شهید انداخت؛ یکی همین جاست که بالای سر علی اکبر آمد و بی‌اختیار خودش را روی بدن علی اکبر انداخت، یکی هم عصر عاشورا است؛ آن وقتی که خودش را روی بدن برادرش حسین انداخت و صدایش بلند شد: **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ بِاَنَّکَ اَعْلَمُ بِمَا فِیْ صُلَیْحٍ**؛ ای پیغمبر خدا، این حسین توس است؛ این عزیز توس است؛ این پاره‌ی تن توس است! چه مصیبت‌هایی را تحمل کردند!

مسئولین کشور که دلسوزانه خدمت می‌کنند - به بهترین و وافرترین وجهی عطا کن.

پروردگارا! گذشتگان ما را بیامرز؛ مرضای ما را شفا عنایت کن؛ پدر و مادر و ذوی‌الحقوق و اساتید ما را مشمول رحمت و فضل خود قرار بده.

پروردگارا! همه‌ی کسانی که حاجتی دارند و از ما التماس دعا کردند و خواستند که مسألت آنها را به درگاه خدای متعال بیاوریم، متضرعانه از تو می‌خواهیم حاجاتشان را برآورده فرما. پروردگارا! به محمد و آل محمد، امت اسلامی را در هر جای دنیا که هستند، سربلند کن؛ تکلیف حسینی را به آنها تعلیم بده؛ توفیق انجام این تکلیف را به آنها عنایت فرما.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، قلب امام زمان ما، ولی عصر ما اروحنافداه را از ما خشنود و راضی کن؛ ما را از یاران و موالیان آن بزرگوار قرار ده؛ توفیق و سعادت زیارت آن بزرگوار را به ما عنایت فرما.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، آن خیری که از تو خواستیم و نخواستیم، به ما عنایت کن و از هر شرّی به تو پناه بردیم و پناه نبردیم، ما را از آن در امان بدار.

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

أَعْلَمُ بِمَا نَعْبُدُ ۚ لَهُ الْمُلْكُ يَوْمَ تَأْتِي السُّحُبُ بِمَاءٍ مَّحِينٍ



گفتار سوم^۱

بسم الله الرحمن الرحيم

ḡtÓΣās āzΘīāz āAQAEōā áēē lTēōā

یکی از نکات برجسته در فرهنگ اسلامی، که مصداقهای بارزش، بیشتر در تاریخ صدر اسلام و کمتر در طول زمان دیده می‌شود، فرهنگ رزمندگی و جهاد است. جهاد هم فقط به معنای حضور در میدان جنگ نیست؛ زیرا هر گونه تلاش در مقابله با دشمن، می‌تواند جهاد تلقی شود. البته بعضی ممکن است کاری انجام دهند و زحمت هم بکشند و از آن، تعبیر به جهاد کنند؛ اما این تعبیر، درست نیست. چون یک شرط جهاد، این است که در مقابله با دشمن باشد. این مقابله، یک وقت در میدان جنگ مسلحانه است که جهاد رزمی نام دارد؛ یک وقت در میدان سیاست است که جهاد سیاسی نامیده می‌شود؛ یک وقت هم در میدان مسائل فرهنگی است که به جهاد فرهنگی تعبیر می‌شود و یک وقت در میدان سازندگی است که به آن جهاد سازندگی اطلاق می‌گردد. البته جهاد، با عنوانهای دیگر و در میدانهای دیگر هم هست. پس،

اهمیت فرهنگ جهاد در اسلام

۱. در دیدار فرماندهان لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص)، ۱۳۷۵/۳/۲۰.

۲. البلد الامین و الدرع الحصین، ص ۳۴۹.

شرط اوّل جهاد این است که در آن، تلاش و کوشش باشد و شرط دوّمش این که، در مقابل دشمن صورت گیرد.

این نکته در فرهنگ اسلامی، نکته‌ی برجسته‌ای است، که گفتیم نمونه‌هایی هم در میدانهای مختلف دارد. در روزگار ما هم، وقتی ندای مقابله با رژیم منحوس پهلوی از حلقوم امام رضوان الله علیه و همکاران ایشان در سال ۱۳۴۱ بیرون آمد، جهاد شروع شد. پیش از امام هم، البتّه جهاد به صورت محدود و پراکنده وجود داشت که حائز اهمیّت نبود. هنگامی که مبارزه‌ی امام شروع شد، جهاد اهمیّت پیدا کرد تا این که به مرحله‌ی پیروزی خود، یعنی پیروزی انقلاب اسلامی رسید. بعد از آن هم، تا به امروز، در این کشور جهاد بوده است. چون ما دشمن داریم. چون دشمنان ما، از لحاظ نیروی مادی، قوی هستند. چون اطراف و جوانب ما را، از همه‌جهت، دشمنان گرفته‌اند. آنها در دشمنی با ایران اسلامی، جدّی هستند و سر شوخی ندارند؛ چون می‌خواهند از هر راهی که شد ضربه بزنند. پس، در ایران اسلامی، هر کس به‌نحوی در مقابل دشمن - که از اطراف، تیرهای زهر آگین را به پیکر انقلاب و کشور اسلامی، نشانه رفته است - تلاشی بکند، جهاد فی سبیل الله کرده است. بحمدالله، شعله‌ی جهاد بوده است و هست و خواهد بود.

البتّه یکی از جهادها هم جهاد فکری است. چون دشمن ممکن است ما را غافل کند، فکر ما را منحرف سازد و دچار خطا و اشتباهمان گرداند؛ هر کس که در راه روشنگری فکر مردم، تلاشی بکند، از انحرافی جلوگیری نماید و مانع سوءفهمی شود، از آن‌جا که در مقابله با دشمن است، تلاشش جهاد نامیده می‌شود. آن هم جهادی که شاید امروز، مهم محسوب می‌شود. پس، کشور ما امروز کانون جهاد است و از این جهت هیچ نگرانی‌ای هم نداریم. الحمدلله مسؤولین کشور خوبند. امروز در رأس کشور،

شخصیتهای مؤمن، مجاهد، آگاه و صمیمی قرار دارند. امروز شخصیتی مثل رئیس جمهور ما - آقای هاشمی رفسنجانی - که یک شخصیت مجاهد و مبارز است و عمرش را هم در جهاد گذرانده، شب و روز جهاد می کند. مسئولین دیگر، در بخشهای مختلف - مجلس، قوه قضائیه، نیروهای مسلح، آحاد مردم - همه و همه در جهادند و مملکت، مملکت جهاد فی سبیل الله است. از این جهت، بنده که بیشتر سنگینی بارم این است که نگاه کنم بینم کجا شعله ی جهاد در حال فروکش کردن است و به کمک پروردگار نگذارم؛ بینم کجا اشتباه کاری می شود، جلوش را بگیرم - مسؤولیت اصلی حقیر، همینهاست - از وجود جهاد در وضع کنونی کشور، نگران نیستم. این را شما بدانید! متنها، نکته ای بلیغ در قرآن است که ما را به فکر می اندازد. قرآن به ما می گوید: نگاه کنید و از گذشته ی تاریخ، درس بگیرید. حال ممکن است بعضی بنشینند و فلسفه بافی کنند که گذشته، برای امروز نمی تواند سرمشق باشد. شنیده ام که از این حرفها می زنند و البته، برفانبار می کنند! به خیال خودشان، می خواهند با شیوه های فلسفی، مسائلی را مطرح کنند. کاری به کار آنها نداریم. قرآن که صادق مصدق است، ما را به عبرت گرفتن از تاریخ دعوت می کند. عبرت گرفتن از تاریخ، یعنی همین نگرانی ای که الان عرض کردم. چون در تاریخ چیزی هست که اگر بخواهیم از آن عبرت بگیریم، باید دغدغه داشته باشیم. این دغدغه، مربوط به آینده است. چرا و برای چه، دغدغه؟ مگر چه اتفاقی افتاده است؟

لزوم عبرت گیری از
تاریخ صدر اسلام

اتفاقی که افتاده است، در صدر اسلام است. من یک وقت عرض کردم: جا دارد ملت اسلام فکر کند که چرا پنجاه سال بعد از وفات پیغمبر، کار کشور اسلامی به جایی رسید که مردم مسلمان - از وزیرشان، امیرشان، سردارشان، عالیشان، قاضی شان، قاری شان و اجامر و اوباششان - در کوفه و کربلا جمع شدند

و جگر گوشه‌ی پیغمبر را با آن وضع فجیع به خاک و خون کشیدند؟! خوب؛ انسان باید به فکر فرو رود، که چرا چنین شد؟ این قضیه را بنده دو، سه سال پیش، در یکی دو سخنرانی، با عنوان "عبرتهای عاشورا" مطرح کردم. البته درسهای عاشورا مثل درس شجاعت و غیره جداست. از درسهای عاشورا مهمتر، عبرتهای عاشورا است. این را من قبلاً گفته‌ام. کار به جایی برسد که جلو چشم مردم، حرم پیغمبر را به کوچه و بازار بیاورند و به آنها تهمت خارجی بزنند!

خارجی معنایش این نیست که اینها از کشور خارج آمده‌اند. آن زمان، اصطلاح خارجی، به معنای امروز به کار نمی‌رفت. خارجی یعنی جزو خوارج. یعنی خروج کننده. در اسلام، فرهنگی است معتنابه این‌که، اگر کسی علیه امام عادل خروج و قیام کند، مورد لعن خدا و رسول و مؤمنین و نیروهای مؤمنین قرار می‌گیرد. پس، خارجی یعنی کسی که علیه امام عادل خروج می‌کند. لذا، همه‌ی مردم مسلمان، آن روز از خارجیها، یعنی خروج کننده‌ها، بدشان می‌آمد.

در حدیث است که **وَأَمَّا الْقَائِمُ فَإِنَّهُ يَخْرُجُ إِلَى الْقَوْمِ**؛ کسی که در اسلام، علیه امام عادل خروج و قیام کند، خونس هدر است. اسلامی که این قدر به خون مردم اهمیت می‌دهد، در این جا، چنین برخوردی دارد. به هنگام قیام امام حسین علیه‌السلام کسانی بودند که پسر پیغمبر، پسر فاطمه‌ی زهرا و پسر امیرالمؤمنین علیهم‌السلام را به عنوان خروج کننده بر امام عادل معرفی کردند! امام عادل کیست؟ یزید بن معاویه!

آن عده، در معرفی امام حسین علیه‌السلام به عنوان خروج کننده، موفق شدند. خُب؛ دستگاه حکومت ظالم، هر چه دلش می‌خواهد می‌گوید. مردم چرا باید باور کنند؟! مردم چرا ساکت بمانند؟! آنچه

هشدار درباره‌ی لزوم جلوگیری از تکرار فاجعه‌ی عاشورا در آینده

بنده را دچار دغدغه می‌کند، همین جای قضیه است. می‌گوییم: چه شد که کار به این جا رسید؟! چه شد که اَمّت اسلامی که آن قدر نسبت به جزئیّات احکام اسلامی و آیات قرآنش دقّت داشت، در چنین قضیه‌ی واضحی، به این صورت دچار غفلت و سهل‌انگاری شد که ناگهان فاجعه‌ای به آن عظمت رخ داد؟! و رخدادهایی چنین، انسان را نگران می‌کند. مگر ما از جامعه‌ی زمان پیغمبر و امیرالمؤمنین علیهما السلام قُصرتر و محکم‌تریم؟! چه کنیم که آن گونه نشود؟ خُب؛ به سؤالی که گفتیم «چه شد که چنین شد؟» کسی جواب جامعی نداده است. مسائلی عنوان شده است که البته کافی و وافی نیست. به همین دلیل، قصد دارم امروز کوتاه و مختصر، درباره‌ی اصل قضیه صحبت کنم. آن‌گاه سررشته‌ی مطلب را به دستِ ذهن شما می‌سپارم تا خودتان درباره‌ی آن فکر کنید. کسانی که اهل مطالعه و اندیشه‌اند، دنبال این قضیه تحقیق و مطالعه کنند و کسانی که اهل کار و عملند، دنبال این باشند که با چه تمهیداتی می‌توان جلو تکرار چنین قضایایی را گرفت؟

اگر امروز من و شما جلو قضیه را نگیریم، ممکن است پنجاه سال دیگر، ده سال دیگر یا پنج سال دیگر، جامعه‌ی اسلامی ما کارش به جایی برسد که در زمان امام حسین علیه‌السلام رسیده بود. مگر این‌که چشمان تیزی تا اعماق را ببیند؛ نگهبان امینی راه را نشان دهد؛ مردم صاحب فکری کار را هدایت کنند و اراده‌های محکمی پشتوانه‌ی این حرکت باشند. آن وقت، البته، خاکی‌ریز محکم و دژ مستحکمی خواهد بود که کسی نخواهد توانست در آن نفوذ کند. و الاّ، اگر رها کردیم، باز همان وضعیّت پیش می‌آید. آن وقت، این خونها، همه هدر خواهد رفت.

در آن عهد، کار به جایی رسید که نواده‌ی مقتولین جنگ بدر که به دست امیرالمؤمنین و حمزه و بقیه‌ی سرداران اسلام،

به دَرک رفته بودند، تکیه بر جای پیغمبر زد، سرِ جگر گوشه‌ی همان پیغمبر را در مقابل خود نهاد و با چوبِ خیزران به لب و دندان‌ش زد و گفت:

لِیت اشیاحی ببدر شهـدوا جزع الخزرج من وقع الاسل^۱
یعنی کشته‌های ما در جنگ بدر، برخیزند و ببینند که با
کشنده‌هایشان چه کار کردیم! قضیه، این است. این جاست که
قرآن می‌گوید عبرت بگیرید! این جاست که می‌گوید: **āṣḤē Ōj**
ōjī wj^۲ در سرزمین تاریخ سیر کنید و ببینید چه اتفاقی افتاده
است؛ آن‌گاه خودتان را بر حذر دارید.

بنده، برای این که این معنا در فرهنگ کنونی کشور، ان شاء الله
به وسیله‌ی افراد صاحب رأی و نظر و فکر تبیین شود و دنبال
گردد، نکاتی را به اختصار بیان می‌کنم:

ببینید عزیزان من! به جماعت بشری که نگاه کنید، در هر
جامعه و شهر و کشوری، از یک دیدگاه، مردم به دو قسم تقسیم
می‌شوند: یک قسم کسانی هستند که بر مبنای فکر خود، از
روی فهمیدگی و آگاهی و تصمیم‌گیری کار می‌کنند. راهی را
می‌شناسند و در آن راه - که به خوب و بدش کار نداریم - گام
برمی‌دارند. یک قسم این‌ها ایند که اسمشان را خواص می‌گذاریم.
قسم دیگر، کسانی هستند که نمی‌خواهند بدانند چه راهی
درست و چه حرکتی صحیح است. در واقع نمی‌خواهند بفهمند،
بسنجند، به تحلیل پردازند و درک کنند. به تعبیری دیگر، تابع
جَوَند. به چگونگی جَوّ نگاه می‌کنند و دنبال آن جَوّ به حرکت در
می‌آیند. اسم این قسم از مردم را عوام می‌گذاریم. پس، جامعه را
می‌شود به خواص و عوام تقسیم کرد. اکنون دَقّت کنید تا نکته‌ای
در باب خواص و عوام بگوییم تا این دو با هم اشتباه نشوند:
خواص چه کسانی هستند؟ آیا قشر خاصی هستند؟ جواب،

۱. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۸۶

۲. سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۱.

منفی است. زیرا در بین خواص، کنار افراد با سواد، آدمهای بی سواد هم هستند. گاهی کسی بی سواد است؛ اما جزو خواص است. یعنی می فهمد چه کار می کند. از روی تصمیم گیری و تشخیص عمل می کند؛ ولو درس نخوانده، مدرسه نرفته، مدرک ندارد و لباس روحانی نپوشیده است. به هر حال، نسبت به قضایا از فهم برخوردار است.

در دوران پیش از پیروزی انقلاب، بنده در ایرانشهر تبعید بودم. در یکی از شهرهای همجوار، چند نفر آشنا داشتیم که یکی از آنها راننده بود، یکی شغل آزاد داشت و بالاخره، اهل فرهنگ و معرفت، به معنای خاص کلمه نبودند. به حسب ظاهر، به آنها عامی اطلاق می شد. با این حال جزو خواص بودند. آنها مرتب برای دیدن ما به ایرانشهر می آمدند و از قضایای مذاکرات خود با روحانی شهرشان می گفتند. روحانی شهرشان هم آدم خوبی بود؛ منتها جزو عوام بود. ملاحظه می کنید! راننده ی کمپرسی جزو خواص، ولی روحانی و پیشنماز محترم جزو عوام! مثلاً آن روحانی می گفت: «چرا وقتی اسم پیغمبر می آید یک صلوات می فرستید، ولی اسم «آقا» که می آید، سه صلوات می فرستید؟!» نمی فهمید. راننده به او جواب می داد: روزی که دیگر مبارزه ای نداشته باشیم؛ اسلام بر همه جا فائق شود؛ انقلاب پیروز شود؛ ما نه تنها سه صلوات، که یک صلوات هم نمی فرستیم! امروز این سه صلوات، مبارزه است! راننده می فهمید، روحانی نمی فهمید! این را مثال زدم تا بدانید خواص که می گوئیم، معنایش صاحب لباس خاصی نیست. ممکن است مرد باشد، ممکن است زن باشد. ممکن است تحصیل کرده باشد، ممکن است تحصیل نکرده باشد. ممکن است ثروتمند باشد، ممکن است فقیر باشد. ممکن است انسانی باشد که در دستگاههای دولتی خدمت می کند، ممکن است جزو مخالفین دستگاههای دولتی طاغوت

باشد. خواص که می‌گوییم - از خوب و بدش - (خواص را هم باز تقسیم خواهیم کرد) یعنی کسانی که وقتی عملی انجام می‌دهند، موضعگیری‌ای می‌کنند و راهی انتخاب می‌کنند، از روی فکر و تحلیل است. می‌فهمند و تصمیم می‌گیرند و عمل می‌کنند. اینها خواصند. نقطه‌ی مقابلش هم عوام است. عوام یعنی کسانی که وقتی جوّ به سمتی می‌رود، آنها هم دنبالش می‌روند و تحلیلی ندارند. یک وقت مردم می‌گویند «زنده باد!» این هم نگاه می‌کند، می‌گوید «زنده باد!» یک وقت مردم می‌گویند «مرده باد!» نگاه می‌کند، می‌گوید «مرده باد!» یک وقت جوّ این طور است؛ این‌جا می‌آید. یک وقت جوّ آن طور است؛ آن‌جا می‌رود!

یک وقت - فرض بفرمایید - حضرت مسلم وارد کوفه می‌شود. می‌گویند: «پسر عموی امام حسین علیه‌السلام آمد. خاندان بنی‌هاشم آمدند. برویم. اینها می‌خواهند قیام کنند، می‌خواهند خروج کنند» و چه و چه. تحریک می‌شود، می‌رود دور و بر حضرت مسلم؛ می‌شوند هجده هزار بیعت کننده با مسلم! پنج، شش ساعت بعد، رؤسای قبایل به کوفه می‌آیند؛ به مردم می‌گویند: «چه کار می‌کنید؟! با چه کسی می‌جنگید؟! از چه کسی دفاع می‌کنید؟! پدرتان را در می‌آورند!» اینها دور و بر مسلم را خالی می‌کنند و به خانه‌هایشان بر می‌گردند. بعد که سربازان ابن زیاد دور خانه‌ی طوعه را می‌گیرند تا مسلم را دستگیر کنند، همینها از خانه‌هایشان بیرون می‌آیند و علیه مسلم می‌جنگند! هر چه می‌کنند، از روی فکر و تشخیص و تحلیل درست نیست. هر طور که جوّ ایجاب کرد، حرکت می‌کنند. اینها عوامند. بنابراین، در هر جامعه، خواصی داریم و عوامی. فعلاً عوام را بگذاریم کنار و سراغ خواص برویم.

خواص، طبعاً دو جبهه‌اند: خواصّ جبهه‌ی حق و خواصّ جبهه‌ی باطل. عده‌ای اهل فکر و فرهنگ و معرفتند و برای جبهه‌ی حق کار می‌کنند. فهمیده‌اند حق با کدام جبهه است.

نقش خ
جبهه‌های حق و باطل

حق را شناخته‌اند و براساس تشخیص خود، برای آن، کار و حرکت می‌کنند. اینها یک دسته‌اند. یک دسته هم نقطه‌ی مقابل حق و ضدّ حقّند. اگر باز به صدر اسلام برگردیم، باید این طور بگوییم که «عده‌ای اصحاب امیرالمؤمنین و امام حسین علیهما السلام هستند و طرفدار بنی‌هاشمند. عده‌ای دیگر هم اصحاب معاویه و طرفدار بنی‌امیه‌اند.» بین طرفداران بنی‌امیه هم، افراد با فکر، عاقل و زرنگ بودند. آنها هم جزو خواصّند.

پس خواصّ یک جامعه، به دو گروه خواصّ طرفدار حق و خواصّ طرفدار باطل تقسیم می‌شوند. شما از خواصّ طرفدار باطل چه توقع دارید؟ بدیهی است توقع این است که بنشینند علیه حق و علیه شما برنامه‌ریزی کنند. لذا باید با آنها بجنگید. با خواصّ طرفدار باطل باید جنگید. این که تردید ندارد.

همین طور که برای شما صحبت می‌کنم، پیش خودتان حساب کنید و ببینید کجایید؟ این که می‌گوییم سررشته‌ی مطلب سپرده به دست ذهن؛ یعنی تاریخ را با قصّه اشتباه نکنیم. تاریخ یعنی شرح حال ما، در صحنه‌ای دیگر: خوشتر آن باشد که وصف دلبران

گفته آید در حدیث دیگران

تاریخ یعنی من و شما؛ یعنی همینهایی که امروز این جا هستیم. پس اگر ما شرح تاریخ را می‌گوییم، هر کدامان باید نگاه کنیم و ببینیم در کدام قسمتِ داستان قرار گرفته‌ایم. بعد ببینیم کسی که مثل ما در این قسمت قرار گرفته بود، آن روز چگونه عمل کرد که ضربه خورد؟ مواظب باشیم آن طور عمل نکنیم.

فرض کنید شما در کلاس آموزش تاکتیک، شرکت کرده‌اید. در آن جا مثلاً جبهه‌ی دشمن فرضی را مشخص می‌کنید، جبهه‌ی خودی فرضی را هم مشخص می‌کنید. بعد متوجّه تاکتیک غلط جبهه‌ی خودی می‌شوید و می‌بینید که طراح نقشه‌ی خودی، فلان اشتباه را کرده است. شما دیگر در وقتی که می‌خواهید تاکتیک

طراحی کنید، نباید مرتکب آن اشتباه شوید. یا مثلاً تاکتیک درست بوده؛ اما فرمانده یا بیسیم‌چی یا توپچی یا قاصد و یا سرباز ساده، در جبهه‌ی خودی، فلان اشتباه را کرده‌اند. می‌فهمید که شما نباید آن اشتباه را تکرار کنید. تاریخ، این گونه است.

شما خودتان را در صحنه‌ای که از صدر اسلام تبیین می‌کنم، پیدا کنید. یک عده جزو عوامند و قدرت تصمیم‌گیری ندارند. عوام، بسته به خوش طالعی خود، اگر تصادفاً در مقطعی از زمان قرار گرفتند که پیشوایانی مثل امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام و امام راحل ما رضوان‌الله تعالی‌علیه، بر سر کار بودند و جامعه را به سمت بهشت می‌بردند، به ضرب دست خوبان، به سمت بهشت رانده خواهند شد. اما اگر بخت با آنها یار نبود و در مقطعی قرار گرفتند که **āzīāz dīōāwāā Āk Bā** و یا **āzīāz dīōāwāā jzāā ātāā ā āāthdz** به سمت دوزخ خواهند رفت. پس، باید مواظب باشید جزو عوام قرار نگیرید.

جزو عوام قرار نگرفتن، بدین معنا نیست که حتماً در پی کسب تحصیلات عالیه باشید؛ نه! گفتم که معنای عوام این نیست. ای بسا کسانی که تحصیلات عالیه هم کرده‌اند؛ اما جزو عوامند. ای بسا کسانی که تحصیلات دینی هم کرده‌اند؛ اما جزو عوامند. ای بسا کسانی که فقیر یا غنی‌اند؛ اما جزو عوامند. عوام بودن، دست خود من و شماست. باید مواظب باشیم که به این جرگه نیویندیم. یعنی هر کاری می‌کنیم از روی بصیرت باشد. هر کس که از روی بصیرت کار نمی‌کند، عوام است. لذا، می‌بینید قرآن درباره‌ی پیغمبر می‌فرماید: **āzīāz dīōāwāā jzāā ātāā ā āāthdz**؛ یعنی من و پیروانم با بصیرت عمل می‌کنیم، به دعوت

۱. سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۴۱.

۲. سوره‌ی ابراهیم، آیات ۲۸ - ۲۹.

۳. سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۰۸.

می‌پردازیم و پیش می‌رویم. پس، اوّل ببینید جزو گروه عوامید یا نه. اگر جزو گروه عوامید، به‌سرعت خودتان را از آن گروه خارج کنید. بکوشید قدرت تحلیل پیدا کنید؛ تشخیص دهید و به معرفت دست یابید.

و اما گروه خواص. در گروه خواص، باید ببینیم جزو خواصّ طرفدار حقّیم، یا از جمله‌ی خواصّ طرفدار باطل محسوب می‌شویم. این جا قضیه برای ما روشن است. خواصّ جامعه‌ی ما، جزو خواصّ طرفدار حقّند و در این تردیدی نیست. زیرا به قرآن، به سنت، به عترت، به راه خدا و به ارزشهای اسلامی دعوت می‌کنند. امروز، جمهوری اسلامی برخوردار از خواصّ طرفدار حقّ است. پس، خواصّ طرفدار باطل، حسابشان جداست و فعلاً به آنها کاری نداریم. به سراغ خواصّ طرفدار حق می‌رویم.

دنیا دوستی خواص،
زمینه‌ساز به مسلخ
رفتن حسین بن علی‌ها
در تاریخ

همه‌ی دشواری قضیه، از این جا به بعد است. عزیزان من! خواصّ طرفدار حق، دو نوعند. یک نوع کسانی هستند که در مقابله با دنیا، زندگی، مقام، شهوت، پول، لذّت، راحت، نام و همه‌ی متاعهای خوب قرار دارند. اینهایی که ذکر کردیم، همه از متاعهای خوب است. همه‌اش جزو زیباییهای زندگی است. **المتاع الدنّیة** متاع، یعنی بهره. اینها بهره‌های زندگی دنیوی است. در قرآن که می‌فرماید **المتاع الدنّیة** معنایش این نیست که این متاع، بد است؛ نه. متاع است و خدا برای شما آفریده است. منتها اگر در مقابل این متاعها و بهره‌های زندگی، خدای ناخواسته آن قدر مجذوب شدید که وقتی پای تکلیف سخت به میان آمد، نتوانستید دست بردارید، واویلاست! اگر ضمن بهره بردن از متاعهای دنیوی، آن جا که پای امتحان سخت پیش می‌آید، می‌توانید از آن متاعها به راحتی دست بردارید، آن وقت حساب است.

دو گروه خواصّ طرفدار
حق

می‌بینید که حتّی خواصّ طرفدار حق هم به دو قسم تقسیم

می‌شوند. این مسائل، دقت و مطالعه لازم دارد. بر حسب اتفاق نمی‌شود جامعه، نظام و انقلاب را بیمه کرد. باید به مطالعه و دقت و فکر پرداخت. اگر در جامعه‌ای، آن نوع خوبِ خواص طرفدار حق؛ یعنی کسانی که می‌توانند در صورت لزوم از متاع دنیوی دست بردارند، در اکثریت باشند، هیچ وقت جامعه‌ی اسلامی به سرنوشت جامعه‌ی دوران امام حسین علیه‌السلام مبتلا نخواهد شد و مطمئناً تا ابد بیمه است. اما اگر قضیه به عکس شد و نوع دیگر خواص طرفدار حق - دل‌سپردگان به متاع دنیا، آنان که حق شناسند، ولی در عین حال مقابل متاع دنیا، پایشان می‌لرزد - در اکثریت بودند، وامصیبتاست!

اصلاً دنیا یعنی چه؟ یعنی پول، یعنی خانه، یعنی شهوت، یعنی مقام، یعنی اسم و شهرت، یعنی پست و مسؤولیت، و یعنی جان. اگر کسانی برای حفظ جانشان، راه خدا را ترک کنند و آن‌جا که باید حق بگویند، نگویند، چون جانشان به خطر می‌افتد، یا برای مقامشان یا برای شغلشان یا برای پولشان یا محبت به اولاد، خانواده و نزدیکان و دوستانشان، راه خدا را رها کنند، اگر عده‌ی این‌ها زیاد باشد آن وقت دیگر واویلاست. آن وقت حسین بن علی‌ها به مسلخ کربلا خواهند رفت و به قتلگاه کشیده خواهند شد. آن وقت، یزیدها بر سر کار می‌آیند و بنی‌امیه، هزار ماه بر کشوری که پیغمبر به وجود آورده بود، حکومت خواهند کرد و امامت به سلطنت تبدیل خواهد شد، امامت به سلطنت تبدیل خواهد شد!

جامعه‌ی اسلامی، جامعه‌ی امامت است. یعنی در رأس جامعه، امام است. انسانی که قدرت دارد، اما مردم از روی ایمان و دل، از او تبعیت می‌کنند و پیشوای آنان است. اما سلطان و پادشاه کسی است که با قهر و غلبه بر مردم حکم می‌راند. مردم دوستش ندارند، مردم قبولش ندارند، مردم به او اعتقاد ندارند، البته مردمی که سرشان به تنشان بیرزد. در عین حال،

با قهر و غلبه، بر مردم حکومت می‌کند. بنی‌امیه، امامت را در اسلام به سلطنت و پادشاهی تبدیل کردند و هزار ماه - یعنی نود سال! - در دولت بزرگ اسلامی، حاکمیت داشتند. بنای کجی که بنی‌امیه پایه‌گذاری کردند، چنان بود که بعد از انقلاب علیه آنان و سقوطشان، با همان ساختار غلط در اختیار بنی‌عبّاس قرار گرفت. بنی‌عبّاس که آمدند، به مدّت شش قرن، به عنوان خلفا و جانشینان پیغمبر، بر دنیای اسلام حکومت کردند. خلفا یا به تعبیر بهتر پادشاهان این خاندان، اهل شُرب خمر و فساد و فحشا و خباثت و ثروت‌اندوزی و اشرافیگری و هزار فسق و فجور دیگر مثل بقیّه‌ی سلاطین عالم - بودند. آنها به مسجد می‌رفتند؛ برای مردم نماز می‌خواندند و مردم نیز به امامتشان اقتدا می‌کردند و آن اقتدا، کمتر از روی ناچاری و بیشتر به خاطر اعتقادات اشتباه و غلط بود؛ زیرا اعتقاد مردم را خراب کرده بودند.

آری! وقتی خواصّ طرفدار حق، یا اکثریت قاطعشان، در یک جامعه، چنان تغییر ماهیت می‌دهند که فقط دنیای خودشان برایشان اهمیت پیدا می‌کند؛ وقتی از ترس جان، از ترس تحلیل و تقلیل مال، از ترس حذف مقام و پست، از ترس منفور شدن و از ترس تنها ماندن، حاضر می‌شوند حاکمیت باطل را قبول کنند و در مقابل باطل نمی‌ایستند و از حق طرفداری نمی‌کنند و جانشان را به خطر نمی‌اندازند؛ آن‌گاه در جهان اسلام فاجعه با شهادت حسین بن علی علیه‌السلام - با آن وضع - آغاز می‌شود. حکومت به بنی‌امیه و شاخه‌ی مروان و بعد به بنی‌عبّاس و آخرش هم به سلسله‌ی سلاطین در دنیای اسلام تا امروز می‌رسد!

امروز به دنیای اسلام و به کشورهای مختلف اسلامی و سرزمینی که خانه‌ی خدا و مدینه‌النّبی در آن قرار دارد، نگاه کنید و ببینید چه فُسّاق و فُجّاری در رأس قدرت و حکومتند! بقیّه‌ی سرزمینها را نیز با آن سرزمین قیاس کنید. لذا، شما در زیارت

عاشورا می‌گویید: *أَتُؤْتُونَ عِشْرَ الْيَوْمِ* در
درجه‌ی اوّل، گذارندگان خشت اوّل را لعنت می‌کنیم، که حق
هم همین است.

اکنون که اندکی به تحلیل حادثه‌ی عبرت‌انگیز عاشورا نزدیک
شدیم، به سراغ تاریخ می‌رویم:

دوران لغزش خواصّ طرفدار حق، حدوداً هفت، هشت سال
پس از رحلت پیغمبر شروع شد. به مسئله‌ی خلافت، اصلاً کار
ندارم. مسئله‌ی خلافت، جدا از جریان بسیار خطرناکی است
که می‌خواهم به آن پردازم. قضایا، کمتر از یک دهه پس از
رحلت پیغمبر شروع شد. ابتدا سابقه‌داران اسلام - اعم از صحابه
و یاران و کسانی که در جنگهای زمان پیغمبر شرکت کرده
بودند - از امتیازات برخوردار شدند، که بهره‌مندی مالی بیشتر
از بیت‌المال، یکی از آن امتیازات بود. چنین عنوان شده بود که
تساوی آنها با سایرین درست نیست و نمی‌توان آنها را با دیگران
یکسان دانست! این، خشت اوّل بود. حرکتهای منجر به انحراف،
این‌گونه از نقطه‌ی کمی آغاز می‌شود و سپس هر قدمی، قدم
بعدی را سرعت بیشتری می‌بخشد. انحرافات، از همین نقطه
شروع شد، تا به اواسط دوران عثمان رسید. در دوران خلیفه‌ی
سوّم، وضعیّت به گونه‌ای شد که برجستگان صحابه‌ی پیغمبر،
جزو بزرگترین سرمایه‌داران زمان خود محسوب می‌شدند! توجّه
می‌کنید! یعنی همین صحابه‌ی عالی‌مقام که اسمهایشان معروف
است - طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص و غیره - این بزرگان، که
هر کدام یک کتاب قطور سابقه‌ی افتخارات در بدر و حنین
و اُحد داشتند، در ردیف اوّل سرمایه‌داران اسلام قرار گرفتند.
یکی از آنها، وقتی مُرد و طلاهای مانده از او را خواستند بین
ورثه تقسیم کنند، ابتدا به صورت شمش درآوردند و سپس با

همین وضعیّت، مسائل دوران امیرالمؤمنین علیه الصّلاة والسلام را به وجود آورد. یعنی در دوران آن حضرت، چون عدّه‌ای مقام برایشان اهمیت پیدا کرد، با علی در افتادند. بیست و پنج سال از رحلت پیغمبر می‌گذشت و خیلی از خطاها و اشتباهات شروع شده بود. نَفْسِ امیرالمومنین علیه الصلاة والسلام نَفَسِ پیغمبر بود. اگر بیست و پنج سال فاصله نیفتاده بود، امیرالمؤمنین علیه الصّلاة والسلام برای ساختن آن جامعه مشکلی نداشت. اما با جامعه‌ای مواجه شد که: **أَمْ لَئِنْ شِئْنَا بِكُمُ الْإِسْلَامَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا إِيَّاهُ وَلَا تُدْعَوْنَ إِلَى دِينِهِ وَلَا تَحْزَنُونَ وَلَا تَبْكُونَ وَلَا يَمُرُّ عَلَيْكُمْ فَتَقُولُوا بَعْضُ آبَائِنَا احْتَدَى عَلَى سُبُلِ الْبَغْيِ فَهَلْ عَنَدَنَا مَالٌ لَّيَكُونُ مِنْهُمْ حِجَابٌ** !^۱

است که در آن، ارزشها تحت الشعاع دنیاداری قرار گرفته بود جامعه‌ای است که امیرالمؤمنین علیه الصّلاة والسلام، وقتی می‌خواهد مردم را به جهاد ببرد، آن همه مشکلات و دردسر برایش دارد! خواصّ دوران او - خواصّ طرفدار حق یعنی کسانی که حق را می‌شناختند - اکثرشان کسانی بودند که دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دادند! نتیجه این شد که امیرالمؤمنین علیه الصّلاة والسلام بالاچار سه جنگ به راه انداخت؛ عمر چهار سال و نه ماه حکومت خود را دائماً در این جنگها گذراند و عاقبت هم به دست یکی از آن آدمهای خبیث به شهادت رسید.

خداوند متعال صاحب
و خونخواه خون
امام علی(ع) و امام
حسین(ع)

خون امیر المؤمنین علیہ الصّلاۃ والسلام به قدر خون امام حسین علیہ السلام
با ارزش است. شما در زیارت وارث می خوانید:

١. بحار الانوار، ج ١٨، ص ١٢٦.

اَللّٰهُمَّ ! صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ یعنی خدای متعال، صاحبِ خونِ امام حسین علیه السّلام و صاحبِ خونِ پدر او امیرالمؤمنین علیه الصّلاة و السّلام است. این تعبیر، برای هیچ کس دیگر نیامده است. هر خونی که بر زمین ریخته می‌شود، صاحبی دارد. کسی که کشته می‌شود، پدرش صاحبِ خون است؛ فرزندش صاحبِ خون است؛ برادرش صاحبِ خون است. خونخواهی و مالکیتِ حقِّ دم را عرب «ثار» می‌گوید. «ثار» امام حسین علیه السّلام از آنِ خداست. یعنی حقِّ خونِ امام حسین علیه السّلام و پدر بزرگوارش، متعلّق به خودِ خداست. صاحبِ خونِ این دو نفر، خودِ ذاتِ مقدّس پروردگار است.

امیرالمؤمنین علیه الصّلاة و السّلام به خاطر وضعیّت آن روز جامعه‌ی اسلامی به شهادت رسید. بعد نوبتِ امامت به امام حسن علیه السّلام رسید و در همان وضعیّت بود که آن حضرت نتوانست بیش از شش ماه دوام بیاورد. تنهایِ تنهایش گذاشتند. امام حسن مجتبی علیه السّلام می‌دانست که اگر با همان عده‌ی معدود اصحاب و یاران خود با معاویه بجنگد و به شهادت برسد، انحطاط اخلاقی زیادی که بر خواصّ جامعه‌ی اسلامی حاکم بود، نخواهد گذاشت که دنبال خون او را بگیرند! تبلیغات، پول و زرنگیهای معاویه، همه را تصرف خواهد کرد و بعد از گذشت یکی دو سال، مردم خواهند گفت امام حسن علیه السّلام بیهوده در مقابل معاویه قد علّم کرد. لذا، با همه‌ی سختیها ساخت و خود را به میدان شهادت نینداخت؛ زیرا می‌دانست خونش هدر خواهد شد.

گاهی شهید شدن آسان‌تر از زنده ماندن است! حقّاً که چنین است! این نکته را اهل معنا و حکمت و دقّت، خوب درک می‌کنند. گاهی زنده ماندن و زیستن و تلاش کردن در یک محیط، به مراتب مشکل‌تر از کشته شدن و شهید شدن و به لقای خدا پیوستن است. امام حسن علیه السّلام این مشکل را انتخاب کرد.

وضع آن زمان چنین بوده است. خواص تسلیم بودند و حاضر

شرایط و انتخاب دشوار
امام حسن(ع)

برتری ارزش زنده ماندن
نسبت به کشته شدن در
دوران امام حسن (ع)

نمی شدند حرکتی کنند. یزید که بر سر کار آمد، جنگیدن با او امکان پذیر شد. به تعبیری دیگر: کسی که در جنگ با یزید کشته می شد، خونس، به دلیل وضعیّت خرابی که یزید داشت، پامال نمی شد. امام حسین علیه السلام به همین دلیل قیام کرد. وضع دوران یزید به گونه ای بود که قیام، تنها انتخاب ممکن به نظر می رسید. این، به خلاف دوران امام حسن علیه السلام بود که دو انتخاب شهید شدن و زنده ماندن وجود داشت و زنده ماندن، ثواب و اثر و زحمتش بیش از کشته شدن بود. لذا، انتخاب سخت تر را امام حسن علیه السلام کرد. اما در زمان امام حسین علیه السلام، وضع بدان گونه نبود. یک انتخاب بیشتر وجود نداشت. زنده ماندن معنی نداشت؛ قیام نکردن معنی نداشت و لذا بایستی قیام می کرد. حال اگر در اثر آن قیام به حکومت می رسید، رسیده بود؛ کشته هم می شد، شده بود. بایستی راه را نشان می داد و پرچم را بر سر راه می کوید تا معلوم باشد وقتی که وضعیّت چنان است، حرکت باید چنین باشد.

مقایسه ی وضعیّت و
عملکرد امام حسین (ع)
و عبدالله بن زبیر

وقتی امام حسین علیه السلام قیام کرد - با آن عظمتی که در جامعه ی اسلامی داشت - بسیاری از خواص به نزدش نیامدند و به او کمک نکردند. ببینید وضعیّت در یک جامعه، تا چه اندازه به وسیله ی خواصی که حاضرند دنیای خودشان را به راحتی بر سرنوشت دنیای اسلام در قرنهای آینده ترجیح دهند، خراب می شود!

به قضایای قیام امام حسین علیه السلام و حرکت وی از مدینه نگاه می کردم. به این نکته برخوردم که یک شب قبل از آن شبی که آن حضرت از مدینه خارج شود، عبدالله بن زبیر بیرون آمده بود. هر دو، در واقع، یک وضعیّت داشتند؛ اما امام حسین علیه السلام کجا، عبدالله بن زبیر کجا! سخن گفتن امام حسین علیه السلام و مقابله و مخاطبه اش از چنان صلابتی برخوردار بود که ولید حاکم وقت مدینه، جرأت نمی کرد با وی به درشتی حرف بزند! مروان یک

کلمه در انتقاد از آن حضرت بر زبان آورد. چون انتقادش نابجا بود حضرت چنان تشری به او زد که مجبور شد سرجایش بنشیند. آن وقت امثال همین مروان، خانه‌ی عبدالله بن زبیر را به محاصره درآوردند. عبدالله، برادرش را با این پیام نزد آنها فرستاد که اگر اجازه بدهید، فعلاً به دارالخلافه نیایم. به او اهانت کردند و گفتند: پدرت را در می‌آوریم! اگر از خانه‌ات بیرون نیایی، به قتل می‌رسانیم و چه‌ها می‌کنیم! چنان تهدیدی کردند که عبدالله بن زبیر به التماس افتاد و گفت: پس اجازه بدهید فعلاً برادرم را بفرستم؛ خودم فردا به دارالخلافه می‌آیم. آن قدر اصرار و التماس کرد که یکی واسطه شد و گفت: امشب را به او مهلت بدهید.

عبدالله بن زبیر، با این‌که شخصیتی سرشناس و با نفوذ بود، این قدر وضعیّتش با امام حسین علیه‌السلام فرق داشت. کسی جرأت نمی‌کرد با آن حضرت به‌درستی صحبت کند. از مدینه هم که بیرون آمد، چه در بین راه و چه در مکه، هر کس به او رسید و هم‌صحبت شد، خطابش به آن حضرت **قربانت** **و مادرم** **گردم** و پدر و مادرم **قربانت** کردند و **عمو و دایی‌ام** **قربانت** کردند بود. برخورد عمومی با امام حسین علیه‌السلام این‌گونه بود. شخصیت او در جامعه‌ی اسلامی، چنین ممتاز و برجسته بود. عبدالله بن مطیع، در مکه نزد امام حسین علیه‌السلام آمد و عرض کرد: **اگر تو قیام کنی و کشته شوی، بعد از تو، کسانی که دارای حکومتند، ما را به بردگی خواهند برد. امروز به احترام تو، از ترس تو و از هیبت توست که راه عادی خودشان را می‌روند.**

عظمت مقام امام حسین علیه‌السلام در بین خواص چنین است که حتی ابن عباس در مقابلش خضوع می‌کند؛ عبدالله بن جعفر

۱. کتاب سلیم بن قیس هلالی، ج ۱، ص ۶۱.

۲. وقعة الطف، ص ۸۸.

خضوع می کند، عبدالله بن زبیر با آن که از حضرت خوشش نمی آید خضوع می کند. بزرگان و همه ی خواص اهل حق، در برابر عظمت مقام او، خاضعند. خاضعان به او، خواص جبهه ی حقند؛ که طرف حکومت نیستند؛ طرف بنی امیه نیستند و طرف باطل نیستند. در بین آنها، حتی شیعیان زیادی هستند که امیرالمؤمنین علیه الصّلاة والسلام را قبول دارند و او را خلیفه ی اوّل می دانند. اما همه ی اینها، وقتی که با شدّت عمل دستگاه حاکم مواجه می شوند و می بینند بناست جانشان، سلامتی شان، راحتی شان، مقامشان و پولشان به خطر بیفتد، پس می زنند! اینها که پس زدند، عوام مردم هم به آن طرف رو می کنند.

وقتی به اسامی کسانی که از کوفه برای امام حسین علیه السلام نامه نوشتند و او را دعوت کردند، نگاه می کنید، می بینید همه جزو طبقه ی خواص و از زبندگان و برجستگان جامعه اند. تعداد نامه ها زیاد است. صدها صفحه نامه و شاید چندین خورجین یا بسته ی بزرگ نامه، از کوفه برای امام حسین علیه السلام فرستاده شد. همه ی نامه ها را بزرگان و اعیان و شخصیت های برجسته و نام و نشاندار و همان خواص نوشتند. متنها مضمون و لحن نامه ها را که نگاه کنید، معلوم می شود از این خواص طرفدار حق، کدامها جزو دسته ای هستند که حاضرند دینشان را قربانی دنیایشان کنند و کدامها کسانی هستند که حاضرند دنیایشان را قربانی دینشان کنند. از تفکیک نامه ها هم می شود فهمید که عده ی کسانی که حاضرند دینشان را قربانی دنیا کنند، بیشتر است. نتیجه در کوفه آن می شود که مسلم بن عقیل به شهادت می رسد و از همان کوفه ای که هجده هزار شهروندش با مسلم بیعت کردند، بیست، سی هزار نفر یا بیشتر، برای جنگ با امام حسین علیه السلام به کربلا می روند! یعنی حرکت خواص، به دنبال خود، حرکت عوام را می آورد.

نمی دانم عظمت این حقیقت که برای همیشه گریبان انسانهای

هوشمند را می‌گیرد، درست برای ما روشن می‌شود یا نه؟ ماجرای کوفه را لابد شنیده‌اید. به امام حسین علیه‌السلام نامه نوشتند و آن حضرت در نخستین گام، مسلم بن عقیل را به کوفه اعزام کرد. با خود اندیشید مسلم را به آن‌جا می‌فرستم. اگر خبر داد که اوضاع مساعد است، خود نیز راهی کوفه می‌شوم. مسلم بن عقیل به محض ورود به کوفه، به منزل بزرگان شیعه وارد شد و نامه‌ی حضرت را خواند. گروه گروه، مردم آمدند و همه، اظهار ارادت کردند. فرماندار کوفه، نعمان بن بشیر نام داشت که فردی ضعیف و ملایم بود. گفت: تا کسی با من سر جنگ نداشته باشد، جنگ نمی‌کنم. لذا با مسلم مقابله نکرد. مردم که جو را آرام و میدان را باز می‌دیدند، بیش از پیش با حضرت بیعت کردند. دو، سه تن از خواص جبهه‌ی باطل - طرفداران بنی‌امیه - به یزید نامه نوشتند که اگر می‌خواهی کوفه را داشته باشی، فرد شایسته‌ای را برای حکومت بفرست. چون نعمان بن بشیر نمی‌تواند در مقابل مسلم بن عقیل مقاومت کند. یزید هم عبدالله بن زیاد، فرماندار بصره را حکم داد که علاوه بر بصره - به قول امروز با حفظ سِمَت - کوفه را نیز تحت حکومت خود درآور. عبدالله بن زیاد از بصره تا کوفه یکسره تاخت. در قضیه‌ی آمدن او به کوفه هم نقش خواص معلوم می‌شود، که اگر دیدم مجال هست، بخشی از آن را برایتان نقل خواهم کرد. او هنگامی به دروازه‌ی کوفه رسید که شب بود. مردم معمولی کوفه - از همان عوامی که قادر به تحلیل نبودند - تا دیدند فردی با اسب و تجهیزات و نقاب بر چهره وارد شهر شد، تصوّر کردند امام حسین علیه‌السلام است. جلو دویدند و فریاد السلام علیک یابن رسول‌الله در فضا طنین افکند!

ویژگی فرد عوامی، چنین است. آدمی که اهل تحلیل نیست، منتظر تحقیق نمی‌شود. دیدند فردی با اسب و تجهیزات وارد شد. بی آن‌که یک کلمه حرف با او زده باشند، تصوّر غلط کردند. تا

یکی گفت او امام حسین علیه السلام است همه فریاد امام حسین، امام حسین برآوردند! به او سلام کردند و مقدمش را گرمی داشتند؛ بی آن که صبر کنند تا حقیقت آشکار شود. عیدالله هم اعتنایی به آنها نکرد و خود را به دارالاماره رساند و از همان جا طرح مبارزه با مسلم بن عقیل را به اجرا گذاشت. اساس کار او عبارت از این بود که طرفداران مسلم بن عقیل را با اشد فشار مورد تهدید و شکنجه قرار دهد. بدین جهت، هانی بن عروه را با غدر و حيله به دارالاماره کشاند و به ضرب و شتم او پرداخت. وقتی گروهی از مردم در اعتراض به رفتار او دارالاماره را محاصره کردند، با توسل به دروغ و نیرنگ، آنها را متفرق کرد.

در این مقطع هم، نقش خواص به اصطلاح طرفدار حق که حق را شناختند و تشخیص دادند، اما دنیایشان را بر آن مرجح دانستند، آشکار می شود. از طرف دیگر، حضرت مسلم با جمعیت زیادی به حرکت درآمد. در تاریخ ابن اثیر آمده است که گویی سی هزار نفر اطراف مسلم گرد آمده بودند. از این عده فقط چهار هزار نفر دُورادور محل اقامت او ایستاده بودند و شمشیر به دست، به نفع مسلم بن عقیل شعار می دادند.

این وقایع، مربوط به روز نهم ذی الحجه است. کاری که ابن زیاد کرد این بود که عده ای از خواص را وارد دسته های مردم کرد تا آنها را بترسانند. خواص هم در بین مردم می گشتند و می گفتند با چه کسی سر جنگ دارید؟! چرا می جنگید؟! اگر می خواهید در امان باشید، به خانه هایتان برگردید. اینها بنی امیه اند. پول و شمشیر و تازیانه دارند. چنان مردم را ترسانند و از گرد مسلم پراکندند که آن حضرت به وقت نماز عشا هیچ کس را همراه نداشت؛ هیچ کس!

آن گاه ابن زیاد به مسجد کوفه رفت و اعلان عمومی کرد که همه باید به مسجد بیایند و نماز عشایشان را به امامت من

بخوانند!

تاریخ می نویسد: مسجد کوفه مملوّ از جمعیتی شد که پشت سر ابن زیاد به نماز عشا ایستاده بودند. چرا چنین شد؟ بنده که نگاه می کنم، می بینم خواصّ طرفدارِ حقّ مقصّرند و بعضی شان در نهایت بدی عمل کردند. مثل چه کسی؟ مثل شریح قاضی. شریح قاضی که جزو بنی امیه نبود! کسی بود که می فهمید حق با کیست. می فهمید که اوضاع از چه قرار است. وقتی هانی بن عروه را با سر و روی مجروح به زندان افکندند، سربازان و افراد قبیله‌ی او اطراف قصر عبیدالله زیاد را به کنترل خود درآوردند. ابن زیاد ترسید. آنها می گفتند: شما هانی را کشته اید. ابن زیاد به شریح قاضی گفت: برو بین اگر هانی زنده است، به مردمش خبر بده. شریح دید هانی بن عروه زنده، اما مجروح است. تا چشم هانی به شریح افتاد، فریاد برآورد: ای مسلمانان! این چه وضعی است؟! پس قوم من چه شدند؟! چرا سراغ من نیامدند؟! چرا نمی آیند مرا از این جا نجات دهند؟! مگر مرده اند؟! شریح قاضی گفت: می خواستم حرفهای هانی را به کسانی که دور دارالاماره را گرفته بودند، منعکس کنم. اما افسوس که جاسوس عبیدالله آن جا حضور داشت و جرأت نکردم! جرأت نکردم یعنی چه؟ یعنی همین که ما می گوئیم ترجیح دنیا بر دین! شاید اگر شریح همین یک کار را انجام می داد، تاریخ عوض می شد. اگر شریح به مردم می گفت که هانی زنده است، اما مجروح در زندان افتاده و عبیدالله قصد دارد او را بکشد، با توجّه به این که عبیدالله هنوز قدرت نگرفته بود، آنها می ریختند و هانی را نجات می دادند. با نجات هانی هم قدرت پیدا می کردند، روحیه می یافتند، دارالاماره را محاصره می کردند، عبیدالله را می گرفتند؛ یا می کشتند و یا می فرستادند می رفت. آن گاه کوفه از آن امام حسین علیه السلام می شد و دیگر واقعه‌ی کربلا اتفاق نمی افتاد! اگر واقعه‌ی کربلا

عملکرد منفی شریح
قاضی در شهادت هانی

اتفاق نمی افتاد؛ یعنی امام حسین علیه السلام به حکومت می رسید. حکومت حسینی، اگر شش ماه هم طول می کشید برای تاریخ، برکات زیادی داشت. گرچه، بیشتر هم ممکن بود طول بکشد. یک وقت یک حرکت بجا، تاریخ را نجات می دهد و گاهی یک حرکت نابجا که ناشی از ترس و ضعف و دنیاطلبی و حرص به زنده ماندن است، تاریخ را در ورطه ی گمراهی می غلتاند. ای شریح قاضی! چرا وقتی که دیدی هانی در آن وضعیّت است، شهادت حق ندادی؟! عیب و نقصِ خواصّ ترجیح دهنده ی دنیا بر دین، همین است.

به داخل شهر کوفه برگردیم: وقتی که عبیدالله بن زیاد به رؤسای قبایل کوفه گفت بروید و مردم را از دور مسلم پراکنده کنید و گر نه پدرتان را در می آورم چرا امر او را اطاعت کردند؟! رؤسای قبایل که همه شان اموی نبودند و از شام نیامده بودند! بعضی از آنها جزو نویسندگان نامه به امام حسین علیه السلام بودند. شَبَث بن ربیع یکی از آنها بود که به امام حسین علیه السلام نامه نوشت و او را به کوفه دعوت کرد. همو، جزو کسانی است که وقتی عبیدالله گفت بروید مردم را از دور مسلم متفرّق کنید قدم پیش گذاشت و به تهدید و تطمیع و ترساندن اهالی کوفه پرداخت!

چرا چنین کاری کردند؟! اگر امثال شَبَث بن ربیع در یک لحظه ی حسّاس، به جای این که از ابن زیاد بترسند، از خدا می ترسیدند، تاریخ عوض می شد. گیرم که عوام متفرّق شدند؛ چرا خواصّ مؤمنی که دور مسلم بودند، از او دست کشیدند؟ بین اینها افرادی خوب و حسابی بودند که بعضیشان بعداً در کربلا شهید شدند؛ امّا این جا، اشتباه کردند.

البته آنهايي که در کربلا شهید شدند، کفّاره ی اشتباهشان داده شد. درباره ی آنها بحثی نیست و اسمشان را هم نمی آوریم. امّا

تصمیم و تشخیص
دیر هنگام؛ علت تأثیر
اندک قیام توأبین

کسانی از خواص، به کربلا هم نرفتند. نتوانستند بروند؛ توفیق پیدا نکردند و البته، بعد مجبور شدند جزو توّابین شوند. چه فایده؟! وقتی امام حسین علیه السلام کشته شد؛ وقتی فرزند پیغمبر از دست رفت؛ وقتی فاجعه اتفاق افتاد؛ وقتی حرکت تاریخ به سمت سرایشب آغاز شد، دیگر چه فایده؟! لذاست که در تاریخ، عده‌ی توّابین، چند برابر عده‌ی شهدای کربلاست. شهدای کربلا همه در یک روز کشته شدند؛ توّابین نیز همه در یک روز کشته شدند. اما اثری که توّابین در تاریخ گذاشتند، یک هزارم اثری که شهدای کربلا گذاشتند، نیست! به خاطر این که در وقت خود نیامدند، کار را در لحظه‌ی خود انجام ندادند، دیر تصمیم گرفتند و دیر تشخیص دادند.

چرا مسلم بن عقیل را با این که می دانستید نماینده‌ی امام است، تنها گذاشتید؟! آمده بود و با او بیعت هم کرده بودید، قبولش هم داشتید. به عوام کاری ندارم، خواص را می گویم. چرا هنگام عصر و سر شب که شد، مسلم را تنها گذاشتید تا به خانه‌ی طوعه پناه ببرد؟! اگر خواص، مسلم را تنها نمی گذاشتند و مثلاً، عده به صد نفر می رسید، آن صد نفر دور مسلم را می گرفتند. خانه‌ی یکی شان را مقرر فرماندهی می کردند. می ایستادند و دفاع می کردند. مسلم، تنها هم که بود، وقتی خواستند دستگیرش کنند، ساعتها طول کشید. سربازان ابن زیاد، چندین بار حمله کردند؛ مسلم به تنهایی همه را پس زد. اگر صد نفر مردم با او بودند، مگر می توانستند دستگیرش کنند؟! باز مردم دورشان جمع می شدند. پس، خواص در این مرحله، کوتاهی کردند که دور مسلم را نگرفتند.

ببینید! از هر طرف حرکت می کنیم، به خواص می رسیم. تصمیم گیری خواص در وقت لازم، تشخیص خواص در وقت لازم، گذشت خواص از دنیا در لحظه‌ی لازم، اقدام خواص برای خدا در لحظه‌ی لازم. اینهاست که تاریخ و ارزشها را نجات

نمونه‌ای از نقش خواص
در تاریخ معاصر

می‌دهد و حفظ می‌کند! در لحظه‌ی لازم، باید حرکت لازم را انجام داد. اگر تأمل کردید و وقت گذشت، دیگر فایده ندارد. در الجزایر، جبهه‌ی اسلامی آن کشور برنده‌ی انتخابات شده بود؛ ولی با تحریک امریکا و دیگران، حکومت نظامی بر سر کار آمد. روز اوّلی که حکومت نظامی در آن‌جا شکل گرفت، از قدرتی برخوردار نبود. اگر آن روز - بنده، پیغام هم برایشان فرستاده بودم - و در آن ساعات اوّلیه‌ی حکومت نظامی، مسئولین جبهه‌ی اسلامی، مردم را به خیابانها کشانده بودند، قدرت نظامی کاری نمی‌توانست بکند، و از بین می‌رفت. نتیجه این‌که امروز در الجزایر حکومت اسلامی بر سر کار بود، اما اقدامی نکردند. در وقت خودش بایستی تصمیم می‌گرفتند، نگرفتند. عده‌ای ترسیدند، عده‌ای ضعف پیدا کردند، عده‌ای اختلال کردند، و عده‌ای بر سر کسب ریاست، با هم نزاع کردند.

در عصرِ روزِ هجدهم بهمن ماه سال ۵۷، در تهران حکومت نظامی اعلام شد. امام به مردم فرمود به خیابانها بریزید. اگر امام در آن لحظه چنین تصمیمی نمی‌گرفت، امروز محمدرضا در این مملکت بر سر کار بود. یعنی اگر با حکومت نظامی ظاهر می‌شدند، و مردم در خانه‌هایشان می‌ماندند، اوّل امام و ساکنان مدرسه‌ی رفاه و بعد اهالی بقیه‌ی مناطق را قتل‌عام و نابود می‌کردند. پانصدهزار نفر را در تهران می‌کشتند و قضیه تمام می‌شد. چنان‌که در اندونزی یک میلیون نفر را کشتند و تمام شد. امروز هم آن آقا بر سر کار است و شخصیت خیلی هم آبرومند و محترمی است! آب هم از آب تکان نخورد! اما امام، در لحظه‌ی لازم تصمیم لازم را گرفت. اگر خواص امری را که تشخیص دادند به موقع و بدون فوت وقت عمل کنند، تاریخ نجات پیدا می‌کند و دیگر حسین‌بن‌علی‌ها به کربلاها کشانده نمی‌شوند. اگر خواص بد فهمیدند، دیر فهمیدند، فهمیدند اما با

هم اختلاف کردند؛ کربلاها در تاریخ تکرار خواهد شد.
به افغانها نگاه کنید! در رأس کار، آدمهای حسابی بودند؛ اما
طبقه‌ی خواصّ منتشر در جامعه، جواب ندادند. یکی گفت ما
امروز دیگر کار داریم. یکی گفت دیگر جنگ تمام شد ولمان
کنید، بگذارید سراغ کارمان برویم؛ برویم کاسبی کنیم؛ چند سال،
همه آلاf و اُلف جمع کردند؛ ولی ما در جبهه‌ها گشتیم و از
این جبهه به آن جبهه رفتیم. گاهی غرب، گاهی جنوب، گاهی
شمال. بس است دیگر! خُب؛ اگر این گونه عمل کردند، همان
کربلاها در تاریخ، تکرار خواهد شد!

خدای متعال وعده داده است که اگر کسی او را نصرت کند، او هم نصرتش خواهد کرد. برو برگرد ندارد! اگر کسی برای خدا تلاش و حرکت کند، پیروزی نصیبش خواهد شد. نه این که به هر یک نفر پیروزی می دهند! وقتی مجموعه ای حرکت می کند، البته، شهادتها هست، سختیها هست، رنجها هست؛ اما پیروزی هم هست: $\text{J}^{\text{A}}\text{O}^{\text{M}}\text{I}^{\text{S}} ! \text{A}^{\text{A}}\text{O}^{\text{M}}\text{I}^{\text{S}}$ نمی فرماید که نصرت می دهیم؛ خون هم از دماغ کسی نمی آید. نه! $\text{J}^{\text{A}}\text{O}^{\text{M}}\text{I}^{\text{S}} \text{J}^{\text{A}}\text{O}^{\text{M}}\text{I}^{\text{S}}$ ؛ می کشند و کشته می شوند؛ اما پیروزی به دست می آورند. این، سنت الهی است. وقتی که از ریخته شدن خونمان ترسیدیم؛ از هدر شدن پول و آبرو ترسیدیم؛ به خاطر خانواده ترسیدیم؛ به خاطر دوستان ترسیدیم؛ به خاطر منقّص شدن راحتی و عیش خودمان ترسیدیم؛ به خاطر حفظ کسب و کار و موقعیت حرکت نکردیم؛ به خاطر گسترش ضیاع و عقار حرکت نکردیم؛ معلوم است دیگر! ده تن امام حسین هم سر راه قرار بگیرند، همه شهید خواهند شد و از بین خواهند رفت! کما این که امیرالمؤمنین علیه الصّلاة والسلام شهید شد؛ کما این که امام حسین علیه السلام شهید شد.

۱. سورہی حج، آیہی ۴۰.

۲. سورہی توبہ، آیہ ۱۱۱.

خواص! خواص! طبقه‌ی خواص! عزیزان من! ببینید شما جزو کدام دسته‌اید؟ اگر جزو خواصید - که البته هستید - پس حواستان جمع باشد. عرض ما فقط این است. البته مطلبی که درباره‌ی آن صحبت کردیم، خلاصه‌ای از کل بود. در دو بخش باید روی این مطلب کار شود: یکی بخش تاریخی قضیه است؛ که اگر وقت داشتیم خودم می‌کردم. متأسفانه برای پرداختن به این مقولات، وقتی برایم نمی‌ماند. به هر صورت، علاقه‌مندان کاردان باید بگردند و نمونه‌هایی را که در تاریخ فراوان است، بیابند و ذکر کنند که کجاها خواص بایستی عمل می‌کردند و نکردند؟ اسم این خواص چیست؟ چه کسانی هستند؟ البته اگر مجال بود و خودم و شما خسته نمی‌شدید، ممکن بود ساعتی در زمینه‌ی همین موضوعات و اشخاص برایتان صحبت کنم؛ چون در ذهنم هست.

بخش دیگری که باید روی آن کار شود، تطبیق با وضع هر زمان است. نه فقط زمان ما، بلکه هر زمان. باید معلوم شود که در هر زمان، طبقه‌ی خواص، چگونه باید عمل کنند تا به وظیفه‌شان عمل کرده باشند. این که گفتیم اسیر دنیا نشوند یک کلمه است. چگونه اسیر دنیا نشوند؟ مثالها و مصداقهایش چیست؟

عزیزان من! حرکت در راه خدا، همیشه مخالفینی دارد. از همین خواصی که گفتیم، اگر یک نفرشان بخواهد کار خوبی انجام دهد - کاری را که باید انجام دهد - ممکن است چهار نفر دیگر از خود خواص پیدا شوند و بگویند آقا، مگر تو بیکاری؟! مگر دیوانه‌ای؟! مگر زن و بچه نداری؟! چرا دنبال چنین کارها می‌روی؟! کمالین که در دوره‌ی مبارزه هم می‌گفتند. اما آن یک نفر باید بایستد. یکی از لوازم مجاهدت خواصی، این است که باید در مقابل حرفها و ملامتها ایستاد. تخطئه می‌کنند، بد می‌گویند، تهمت می‌زنند؛ مسأله‌ای نیست.

خدا را شکر می‌کنیم که ما انتخابات بسیار خوبی داشتیم.

آحاد مردم شرکت کردند و الحمدلله نمایندگان خوبی انتخاب شدند. دولت، وزارت کشور، رئیس جمهور، شورای نگهبان، همه و همه الحمدلله فعالیت کردند و انتخابات به این خوبی انجام گرفت. حال چهار نفر بسیجی در گوشه و کنار کشور- در تهران یا فلان شهر- دو کلمه حرف زده‌اند، سر و صدا بلند می‌شود که: آقا، سپاه وارد انتخابات شد! آقا، فلان شد! این حرفها چیست؟! کو؟! چه وقت!؟

خُب؛ همین‌طور است دیگر! تا بخواهید اقدامی کنید، حرکتی کنید، دشمن هست. دشمن‌های جوراجور هستند. بعضی دوستند، دشمن هم نیستند، از جبهه‌ی خودی هستند؛ منتها نمی‌فهمند و تشخیص نمی‌دهند، لذا مورد سؤال قرار می‌دهند. البته همان‌طور که امام فرمودند، سپاه، ارتش و نیروهای مسلح نباید در سیاست دخالت کنند. اما معنای فرموده‌ی امام این نیست که نیروی عظیم بسیج، حق ندارد در قضیه‌ی عظیمی مثل انتخابات، حرکت شایسته و مناسبی انجام دهد. چرا مسائل را باهم مخلوط می‌کنند؟! آحاد سپاه هم مثل بقیه‌ی مردم، در همه کار باید خردمندانه عمل کنند. البته وارد نشدن در سیاست - به همان معنایی که امام فرمودند - به قوت خودش باقی است. این‌طور نیست که حالا کسی خیال کند، سیاست عوض شد. یعنی امام در زمان خود فرمودند «وارد سیاست نشوید»، حالا می‌گوییم «وارد سیاست بشوید»! نه! همان فرمایش امام است. اما مصداقش، این‌ها نیست. مثالش، این‌ها نیست. مردمان ارزشی، جوانان مؤمن و بهترین جوانان کشور، در قضیه‌ی انتخابات حرکتی انجام بدهند، کاری نکنند، در پای صندوقها حاضر شوند، مراقبت و نظارت کنند و مانع تخطی - خدای ناکرده - بعضی دیگر شوند. این‌ها کار خلافی نیست. غرض این است که هر حرکتی شما انجام دهید و یا خواص در هر بخشی انجام دهند - حرکت اخیر، البته نسبت به کارهای

بزرگ و عظیمی که ممکن است در آینده پیش آید، امر کوچکی است - کسانی هستند که بگویند «چرا؟» و اشکال کنند. خدا را شکر می‌کنیم که امروز کشور ما، کشورِ مجاهدتِ فی سبیل الله است، کشورِ جهاد است، کشورِ ایثار است و کشورِ ارزشهاست. مسئولین کشور، بزرگان کشور، علمای اعلام، گویندگان، مبلغین و حتی در بخشهای زیادی دانشگاهها و جاهای دیگر، در خدمت اسلام، در خدمت انقلاب و در خدمت ارزشها حرکت می‌کنند. نیروهای مسلح هم که معلوم است، مظهر ارزشهایند. سپاه و این سوابق روشن و چنین لشکریایی که وضعشان معلوم است. چقدر این‌ها زحمت کشیدند و چقدر ارزش آفریدند! الآن هم باید دنبال ارزشها باشند.

آنچه گفتیم، اجمالی بود از مسأله‌ای که بنا شد به مناسبت ایام محرم عرض کنیم. البته آنچه عرض کردیم خیلی مختصر بود. اگرچه، زمان، قدری زیاد شد. مرتب به ما سفارش می‌کند سخنرانیهاتان را کوتاه کنید؛ برای اینکه خسته نشوید. حقیقتش این است که بنده مصلحت می‌دانم خودم را خسته نکنم، تا بعد بتوانم کارهای دیگر را انجام دهم. اما وقتی انسان در جمعی مثل جمع شما می‌نشیند، اتساع زبان پیدا می‌کند و احساس خستگی نمی‌کند

امیدواریم خداوند همه‌ی شما را موفق بدارد. خداوند روح امام را با انبیا و اولیا، محشور فرماید. خداوند این راه روشن را که در پیش پای ملت ایران گذاشته شده است، به توفیق خود، راه همیشگی این ملت قرار دهد. خداوند ما را در خدمت انقلاب، در خدمت اسلام و در خدمت ارزشهای اسلامی زنده بدارد و در همین راه ما را بمیراند. پروردگار! مرگ ما را به شهادت در راه خودت قرار بده. درجات شهیدان ما را روز به روز عالی‌تر فرما. جانبازان ما را از قبل خود، اجر وافر عنایت فرما؛ به آن‌ها

سلامتی کامل عنایت فرما.

پروردگارا! کسانی که در این راه زحمتی کشیدند، مدّتها در اسارت بودند، آزاد شدند یا هنوز آزاد نشده‌اند، یا مفقود الجسد هستند، مفقودالاثّر هستند، از آن‌ها کسی خبر ندارد؛ اجر همه‌ی آن‌ها را در اعلا دواوین خود بنویس. به خانواده‌های آن‌ها اجر بده و صبر عنایت کن. مفقودان و اسرا را زودتر رها و آزاد فرما. امور مسلمانان را اصلاح فرما. حاجات مسلمانان را برآورده فرما. کشورهای اسلامی را از چنگال اجانب و از چنگال امریکا نجات بده. رؤسای کشورهای اسلامی را از خواب غفلت بیدار کن و از منجلاب شهوات بیرون بکش.

پروردگارا! به محمّد و آل محمّد، امریکا و بقیّه‌ی ایادی و اقطاب استکبار را آن‌چنان‌که شایسته‌ی اقتدار و عزّت خودِ توست، منکوب و مقهور فرما. لذّت قهر و غلبه بر آن‌ها را به ملت ایران بچشان. همچنان‌که شوروی را متلاشی کردی، بقیّه‌ی اقطاب استکبار را هم متلاشی فرما.

پروردگارا! کسانی را که در این راه زندگی کردند و در این راه به لقای تو پیوستند، مشمول رحمت و برکات خودت قرار بده. کارها و تلاش‌هایی را که می‌شود، به لطف و کرمات قبول فرما.

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

گفتار چهارم^۱

بسم الله الرحمن الرحيم

ʔfð̌āš ʕfŷ̌ ʕð̌žā̌ š ʕāābq̌ēi š ʕāēȟq̌ēi š ʕāēp̌ā . ǩťāȟā āó ! ēťΣ̌ā
 ūcľāēō ŋf̌ǧā š ʕāē šžāǧ š ʕōŷ̌ň ž cľǩň š ʕēf̌ž š ʕēǧēǧ ʔŷ̌ ľf̌ēi š
 ʔŷ̌ š ēf̌ť ʔāŪŌťā ľēāŌāy̌ā āēǧō š āq̌āēē . ʕťōp̌ āňōp̌ š ʕp̌b̌ō ǩf̌ā
 ! āēǧžy̌ā āťē . ǩq̌žōȟťā ǩq̌žŷ̌ťā ǩďžq̌āťā ďāāŤūǰā ǩēŷ̌ǰā ʕōŪ
 ʔ̌. ā ʔžōq̌ā ! āāāǧž ľōľōšā . ǩřōřā ž ! āēf̌ōā āťē š ǩēΣ̌ā
 عليه السلام

همه‌ی شما عزیزان، برادران و خواهران نمازگزار را به تقوای الهی دعوت و توصیه می‌کنم. اوّل و آخر، تقواست و توصیه‌ی اصلی به توشه‌گیری از تقواست. اگر بحثی هم می‌کنیم، برای این است که بتوانیم مایه‌ی تقوا را در خودمان، در مردم و مستمعان نمازجمعه، ان‌شاءالله به مدد الهی تقویت کنیم.

امروز در خطبه‌ی اوّل، بحثی درباره‌ی ماجرای عاشورا عرض می‌کنم. اگرچه در این زمینه، بسیار سخن گفته شده است و ما هم عرایضی کرده‌ایم؛ اما هرچه اطراف و جوانب این حادثه‌ی عظیم و مؤثّر و جاودانه بررسی می‌شود، ابعاد تازه‌تر و

۱. خطبه‌های نمازجمعه تهران، ۱۳۷۷/۰۲/۱۸.

۲. الکافی، ج ۳، ص ۴۲۲.

روشنگریهای بیشتری از آن حادثه آشکار می‌شود و نوری بر زندگی ما می‌تاباند.

در مباحث مربوط به عاشورا، سه بحث عمده وجود دارد: یکی بحث علل و انگیزه‌های قیام امام حسین علیه‌السلام است، که چرا امام حسین قیام کرد؛ یعنی تحلیل دینی و علمی و سیاسی این قیام. در این زمینه، ما قبلاً تفصیلاً عرایضی عرض کرده‌ایم؛ فضلا و بزرگان هم بحثهای خوبی کرده‌اند. امروز وارد آن بحث نمی‌شویم.

سه بحث عمده پیرامون
عاشورا

بحث دوم، بحث درسهای عاشورا است که یک بحث زنده و جاودانه و همیشگی است و مخصوص زمان معینی نیست. درس عاشورا، درس فداکاری و دینداری و شجاعت و مواسات و درس قیام لله و درس محبت و عشق است. یکی از درسهای عاشورا، همین انقلاب عظیم و کبیری است که شما ملت ایران پشت سر حسین زمان و فرزند ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام انجام دادید. خود این، یکی از درسهای عاشورا بود. در این زمینه هم من امروز هیچ بحثی نمی‌کنم.

بحث سوم، درباره‌ی عبرتهای عاشورا است که چند سال قبل از این، ما این مسئله را مطرح کردیم که عاشورا غیر از درسها، عبرتهایی هم دارد. بحث عبرتهای عاشورا مخصوص زمانی است که اسلام حاکمیت داشته باشد. حداقل این است که بگوییم عمده‌ی این بحث، مخصوص به این زمان است؛ یعنی زمان ما و کشور ما، که عبرت بگیریم.

ما قضیه را این‌گونه طرح کردیم که چطور شد جامعه‌ی اسلامی به محوریت پیامبر عظیم‌الشأن، آن عشق مردم به او، آن ایمان عمیق مردم به او، آن جامعه‌ی سرتاپا حماسه و شور دینی و آن احکامی که بعداً مقداری درباره‌ی آن عرض خواهیم کرد، همین جامعه‌ی ساخته و پرداخته، همان مردم، حتی بعضی همان

کسانی که دوره‌های نزدیک به پیامبر را دیده بودند، بعد از پنجاه سال کارشان به آن‌جا رسید که جمع شدند، فرزند همین پیامبر را با فجعترین وضعی کشتند؟! انحراف، عقبگرد، برگشتن به پشت سر، از این بیشتر چه می‌شود؟!

زینب کبری سلام‌الله‌علیها در بازار کوفه، آن خطبه‌ی عظیم را اساساً بر همین محور ایراد کرد: **š Ōŋā ŌĒā ĀĀ ŪczŌŋā ŌĒā ĀĀ** **ŪŋāŌŋā ŪŋāŌŋā**! مردم کوفه وقتی که سر مبارک امام حسین را بر روی نیزه مشاهده کردند و دختر علی را اسیر دیدند و فاجعه را از نزدیک لمس کردند، بنا به ضجّه و گریه کردند. فرمود: **ŪŋāŌŋā**! گریه می‌کنید؟! **ŪŋāŌŋā KāĒLrs ČŋāŌŋā gĒŋ Ūz**؛ گریه‌تان تمامی نداشته باشد. بعد فرمود: **ĀTĀq KŔŌŋ Gā Ōŋtō Ūŋŋā Āŋā** **ŪŋāŌŋā ŪŋāŌŋā ŪŋāŌŋā ŪŋāŌŋā gŋē ĀŋāŌŋā dŋ**. این، همان برگشت است؛ برگشت به قهقرا و عقبگرد. شما مثل زنی هستید که پشمها یا پنبه‌ها را با مغزل^۱ نخ می‌کند؛ بعد از آن که این نخها آماده شد، دوباره شروع می‌کند نخها را از نو باز کردن و پنبه نمودن! شما در حقیقت نخهای رشته‌ی خود را پنبه کردید. این، همان برگشت است. این، عبرت است. هر جامعه‌ی اسلامی، در معرض همین خطر است.

امام خمینی عزیز بزرگ ما، افتخار بزرگش این بود که یک امت بتواند عامل به سخن آن پیامبر باشد. شخصیت انسانهای غیر پیامبر و غیر معصوم، مگر با آن شخصیت عظیم قابل مقایسه است؟ او، آن جامعه را به وجود آورد و آن سرانجام دنبالش آمد. آیا هر جامعه‌ی اسلامی، همین عاقبت را دارد؟ اگر عبرت بگیرند، نه؛ اگر عبرت نگیرند، بله. عبرتهای عاشورا این جاست. ما مردم این زمان، بحمدالله به فضل پروردگار، این توفیق را

۱. لهوف علی قتلی الطنوف، ص ۱۴۶.

۲. دوک، وسیله‌ای که با آن نخ یا ریسمان می‌ریسند.

پیدا کرده‌ایم که آن راه را مجدداً برویم و اسم اسلام را در دنیا زنده کنیم و پرچم اسلام و قرآن را برافراشته نماییم. در دنیا این افتخار نصیب شما ملت شد. این ملت تا امروز هم که تقریباً بیست سال از انقلابش گذشته است، قرص و محکم در این راه ایستاده و رفته است. اما اگر دقت نکنید، اگر مواظب نباشیم، اگر خودمان را آن‌چنان که باید و شاید، در این راه نگه نداریم، ممکن است آن سرنوشت پیش بیاید. عبرت عاشورا، این جاست.

حال من می‌خواهم مقداری درباره‌ی موضوعی که چند سال پیش آن را مطرح کردم و بحمدالله دیدم فضلاً درباره‌ی آن بحث کردند، تحقیق کردند، سخنرانی کردند و مطلب نوشتند، با توسع صحبت کنم. البته بحث کامل در این مورد، بحث نمازجمعه نیست؛ چون طولانی است و ان‌شاءالله اگر عمری داشته باشم و توفیقی پیدا کنم، در جلسه‌ای غیر نمازجمعه، این موضوع را مفصل با خصوصیاتش بحث خواهم کرد. امروز می‌خواهم یک گذر اجمالی به این مسئله بکنم و اگر خدا توفیق دهد، در واقع یک کتاب را در قالب یک خطبه بریزم و به شما عرض کنم. اولاً حادثه را باید فهمید که چقدر بزرگ است، تا دنبال عللش بگردیم. کسی نگوید که حادثه‌ی عاشورا، بالاخره کشتاری بود و چند نفر را کشتند. همان‌طور که همه‌ی ما در زیارت عاشورا می‌خوانیم: **عَظِيمُ كَيْدُكَ يَا كَاذِبُ**، مصیبت، خیلی بزرگ است. رزیه، یعنی حادثه‌ی بسیار بزرگ. این حادثه، خیلی عظیم است. فاجعه، خیلی تکان‌دهنده و بی‌نظیر است.

برای این که قدری معلوم شود که این حادثه چقدر عظیم است، من سه دوره‌ی کوتاه را از دوره‌های زندگی حضرت ابی‌عبدالله‌الحسین علیه‌السلام اجمالاً مطرح می‌کنم. شما ببینید این شخصیتی که انسان در این سه دوره می‌شناسد، آیا می‌توان حدس

درک عظمت حادثه‌ی عاشورا با تحلیل سه دوره از زندگی امام حسین(ع)

زد که کارش به آنجا برسد که در روز عاشورا یک عده از امت جدش او را محاصره کنند و با این وضعیّت فجیع، او و همهی یاران و اصحاب و اهل بیتش را قتل عام کنند و زنانشان را اسیر بگیرند؟

این سه دوره، یکی دوران حیات پیامبر اکرم است. دوّم، دوران جوانی آن حضرت، یعنی دوران بیست و پنجساله تا حکومت امیرالمؤمنین است. سوّم، دوران فترت بیست ساله بعد از شهادت امیرالمؤمنین تا حادثه‌ی کربلاست.

در دوران حیات پیامبر اکرم، امام حسین عبارت است از کودک نور دیده‌ی سوگلی پیامبر. پیامبر اکرم دختری به نام فاطمه دارد که همهی مردم مسلمان در آن روز می‌دانند که پیامبر فرمود: **أَنَا وَفَاطِمَةُ بَعْدِي كَالنَّارِ وَنَارِهَا**؛ اگر کسی فاطمه را خشمگین کند، خدا را خشمگین کرده است. **إِنْ رَأَيْتَ النَّبِيَّ يَسْخَرُ مِنْ فَرْجِ امْرَأَةٍ فَاسْخَرِ مِنْهَا**؛ اگر کسی او را خشنود کند، خدا را خشنود کرده است. ببینید، این دختر چقدر عظیم‌المنزله است که پیامبر اکرم در مقابل مردم و در ملأ عام، راجع به او این‌گونه حرف می‌زند. این مسئله‌ای عادی نیست.

پیامبر اکرم این دختر را در جامعه‌ی اسلامی به کسی داده است که از لحاظ افتخارات، در درجه‌ی اعلاست؛ یعنی علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام. او، جوان، شجاع، شریف، از همه مؤنتر، از همه باسابقه‌تر، از همه شجاعت‌تر و در همهی میدانها حاضر است. کسی است که اسلام به شمشیر او می‌گردد؛ هر جایی که همه درمی‌مانند، این جوان جلو می‌آید، گره‌ها را باز می‌کند و بن‌بستها را می‌شکند. این داماد محبوب عزیزی که محبوبیّت او نه به خاطر خویشاوندی، بلکه به خاطر عظمت شخصیت اوست، همسر نور دیده‌ی پیامبر است. کودکی از اینها

امام حسین(ع) در دوران
حیات پیامبر اکرم(ص)

متولّد شده است و او حسین بن علی است.

البته همه‌ی این حرفها درباره‌ی امام حسن علیه‌السلام هم هست؛ اما من حالا بحثم راجع به امام حسین علیه‌السلام است؛ عزیزترین عزیزان پیامبر؛ کسی که رئیس دنیای اسلام، حاکم جامعه‌ی اسلامی و محبوب دل همه‌ی مردم، او را در آغوش می‌گیرد و به مسجد می‌برد. همه می‌دانند که این کودک، محبوب دل این محبوب همه است. او روی منبر مشغول خطبه خواندن است که این کودک، پایش به مانعی می‌گیرد و به زمین می‌افتد. پیامبر از منبر پایین می‌آید، او را در بغل می‌گیرد و آرامش می‌کند. ببینید؛ مسئله این است.

پیامبر درباره‌ی امام حسن و امام حسین شش، هفت ساله فرمود: **هذه أوليّا الله**؛ اینها سرور جوانان بهشتند. اینها که هنوز کودکند، جوان نیستند؛ اما پیامبر می‌فرماید سرور جوانان اهل بهشتند. یعنی در دوران شش، هفت سالگی هم در حدّ یک جوان است؛ می‌فهمد، درک می‌کند، عمل می‌کند، اقدام می‌کند، ادب می‌ورزد و شرافت در همه‌ی وجودش موج می‌زند. اگر آن روز کسی می‌گفت که این کودک به دست اُمّت همین پیامبر، بدون هیچ‌گونه جرم و تخلفی به قتل خواهد رسید، برای مردم غیرقابل باور بود؛ همچنان که پیامبر فرمود و گریه کرد و همه تعجّب کردند که یعنی چه؛ مگر می‌شود؟!

دوره‌ی دوّم، دوره‌ی بیست و پنج‌ساله‌ی بعد از وفات پیامبر تا حکومت امیرالمؤمنین است. حسین جوان، بالنده، عالم و شجاع است. در جنگها شرکت می‌جوید، در کارهای بزرگ دخالت می‌کند، همه او را به عظمت می‌شناسند؛ نام بخشندگان که می‌آید، همه‌ی چشمها به سوی او برمی‌گردد. در هر فضیلتی، در میان مسلمانان مدینه و مکه، هر جایی که موج اسلام رفته است، مثل

امام حسین (ع) در دوران
بعد از وفات پیامبر
اکرم (ص) تا حکومت
امیرالمؤمنین علی (ع)

خورشیدی می درخشد. همه برای او احترام قائلند. خلفای زمان، برای او و برادرش احترام قائلند و در مقابل او، تعظیم و تجلیل و تبجیل^۱ و تجلیل می کنند و نامش را به عظمت می آورند. جوان نمونه‌ی دوران، و محترم پیش همه. اگر آن روز کسی می گفت که همین جوان، به دست همین مردم کشته خواهد شد، هیچ کس باور نمی کرد.

دوره‌ی سوّم، دوره‌ی بعد از شهادت امیرالمؤمنین است؛ یعنی دوره‌ی غربت اهل بیت. امام حسن و امام حسین علیهما السلام باز در مدینه اند. امام حسین، بیست سال بعد از این مدّت، به صورت امام معنوی همه‌ی مسلمانان، مفتی بزرگ همه‌ی مسلمانان، مورد احترام همه‌ی مسلمانان، محلّ ورود و تحصیل علم همه، محلّ تمسّک و توسّل همه‌ی کسانی که می خواهند به اهل بیت اظهار ارادت بکنند، در مدینه زندگی کرده است. شخصیت محبوب، بزرگ، شریف، نجیب، اصیل و عالم. او به معاویه نامه می نویسد؛ نامه‌ای که اگر هر کسی به هر حاکمی بنویسد، جزایش کشته شدن است. معاویه باعظمت تمام این نامه را می گیرد، می خواند، تحمّل می کند و چیزی نمی گوید. اگر در همان اوقات هم کسی می گفت که در آینده‌ی نزدیکی، این مرد محترم شریف عزیز نجیب - که مجسم کننده‌ی اسلام و قرآن در نظر هر بیننده است - ممکن است به دست همین اُمت قرآن و اسلام کشته شود - آن هم با آن وضع - هیچ کس تصوّر هم نمی کرد؛ اما همین حادثه‌ی باورنکردنی، همین حادثه‌ی عجیب و حیرت‌انگیز، اتفاق افتاد. چه کسانی کردند؟ همانهایی که به خدمتش می آمدند و سلام و عرض اخلاص هم می کردند. این یعنی چه؟ معنایش این است که جامعه‌ی اسلامی در طول این پنجاه سال، از معنویت و حقیقت اسلام تهی شده است. ظاهرش اسلامی است؛ اما

۱. بزرگ داشتن.

باطنش پوک شده است. خطر این جاست. نمازها برقرار است، نماز جماعت برقرار است، مردم هم اسمشان مسلمان است و عده‌ای هم طرفدار اهل بیتند!

البته من به شما بگویم که در همه‌ی عالم اسلام، اهل بیت را قبول داشتند؛ امروز هم قبول دارند و هیچ کس در آن تردید ندارد. حبّ اهل بیت در همه‌ی عالم اسلام، عمومی است؛ الان هم همین‌طور است. الان هم هر جای دنیای اسلام بروید، اهل بیت را دوست می‌دارند. آن مسجدی که منتسب به امام حسین علیه‌السلام است و مسجد دیگری که در قاهره منتسب به حضرت زینب است، ولوله‌ی زوآر و جمعیت است. مردم می‌روند قبر را زیارت می‌کنند، می‌بوسند و توسّل می‌جویند.

همین یکی، دو سال قبل از این، کتابی جدید - نه قدیمی؛ چون در کتابهای قدیمی خیلی هست - برای من آوردند، که این کتاب درباره‌ی معنای اهل بیت نوشته شده است. یکی از نویسندگان فعلی حجاز تحقیق کرده و در این کتاب اثبات می‌کند که اهل بیت، یعنی علی، فاطمه، حسن و حسین. حالا ما شیعیان که این حرفها جزو جانمان است؛ اما آن برادر مسلمان غیرشیعه این را نوشته و نشر کرده است. این کتاب هم هست، من هم آن را دارم و لابد هزاران نسخه از آن چاپ و پخش شده است.

بنابراین، اهل بیت محترمند؛ آن روز هم در نهایت احترام بودند؛ اما در عین حال وقتی جامعه تهی و پوک شد، این اتفاق می‌افتد. حالا عبرت کجاست؟ عبرت این جاست که چه کار کنیم جامعه آن‌گونه نشود. ما باید بفهمیم که آن‌جا چه شد که جامعه به این‌جا رسید. این، آن بحث مشروح و مفصّلی است که من مختصرش را می‌خواهم عرض کنم.

اوّل به عنوان مقدّمه عرض کنم: پیامبر اکرم نظامی را به وجود آورد که خطوط اصلی آن چند چیز بود. من در میان این خطوط

چهار محور اصلی
نظام تأسیسی پیامبر
اکرم(ص)

اصلی، چهار چیز را عمده یافتیم: اوّل، معرفت شفاف و بی‌ابهام؛ معرفت نسبت به دین، معرفت نسبت به احکام، معرفت نسبت به جامعه، معرفت نسبت به تکلیف، معرفت نسبت به خدا، معرفت نسبت به پیامبر، معرفت نسبت به طبیعت. همین معرفت بود که به علم و علم‌اندوزی منتهی شد و جامعه‌ی اسلامی را در قرن چهارم هجری به اوج تمدّن علمی رساند. پیامبر نمی‌گذاشت ابهام باشد. در این زمینه، آیات عجیبی از قرآن هست که مجال نیست الان عرض کنم. در هر جایی که ابهامی به وجود می‌آمد، یک آیه نازل می‌شد تا ابهام را برطرف کند.

خطّ اصلی دوّم، عدالت مطلق و بی‌اغماض بود. عدالت در قضاوت، عدالت در برخورداریهای عمومی و نه خصوصی - امکاناتی که متعلّق به همه‌ی مردم است و باید بین آنها با عدالت تقسیم شود - عدالت در اجرای حدود الهی، عدالت در مناصب و مسؤولیّت‌دهی و مسؤولیّت‌پذیری. البتّه عدالت، غیر از مساوات است؛ اشتباه نشود. گاهی مساوات، ظلم است. عدالت، یعنی هر چیزی را به جای خود گذاشتن و به هر کسی حقّ او را دادن. آن عدل مطلق و بی‌اغماض بود. در زمان پیامبر، هیچ کس در جامعه‌ی اسلامی از چارچوب عدالت خارج نبود.

سوّم، عبودیت کامل و بی‌شریک در مقابل پروردگار؛ یعنی عبودیت خدا در کار و عمل فردی، عبودیت در نماز که باید قصد قربت داشته باشد، تا عبودیت در ساخت جامعه، در نظام حکومت، نظام زندگی مردم و مناسبات اجتماعی میان مردم بر مبنای عبودیت خدا که این هم تفصیل و شرح فراوانی دارد. چهارم، عشق و عاطفه‌ی جوشان. این هم از خصوصیات اصلی جامعه‌ی اسلامی است؛ عشق به خدا، عشق خدا به مردم؛

۱۰۲
 ۱. سوره مائده، آیه ۵۴.
 ۲. سوره بقره، آیه ۲۲۲.
 ۳. سوره آل عمران، آیه ۳۱.
 ۴. سوره شوری، آیه ۲۳.
 ۵. نهج البلاغه، خطبه ۲.

پیامبر این خطوط را ترسیم کرد و جامعه را بر اساس این خطوط بنا نمود. پیامبر حکومت را ده سال همین طور کشاند. البته پیداست که تربیت انسانها کار تدریجی است؛ کار دفعی نیست. پیامبر در تمام این ده سال تلاش می کرد که این پایه ها استوار و محکم شود و ریشه بدواند؛ اما این ده سال، برای این که بتواند مردمی را که درست برضد این خصوصیات بار آمدند، متحوّل کند، زمان خیلی کمی است. جامعه ی جاهلی، در همه چیزش عکس این چهار مورد بود؛ مردم معرفتی نداشتند، در حیرت و جهالت زندگی می کردند، عبودیت هم نداشتند؛ طاغوت بود، طغیان بود، عدالتی هم وجود نداشت؛ همه اش ظلم بود، همه اش تبعیض بود - که امیرالمؤمنین در نهج البلاغه در تصویر ظلم و تبعیض دوران جاهلیت، بیانات عجیب و شیوایی دارد، که واقعاً یک تابلو هنری است؛ ۱۰۲
 - محبت هم نبود، دختران خود را زیر خاک می کردند، کسی را از فلان قبیله بدون جرم می کشتند - «تواز قبیله ی ما یکی را کشتی، ما هم باید از قبیله ی شما یکی را بکشیم!» - حالا قاتل باشد،

یا نباشد؛ بی گناه باشد، یا بی خبر باشد؛ جفای مطلق، بی رحمی مطلق، بی محبتی و بی عاطفگی مطلق.

مردمی را که در آن جو بار آمدند، می شود در طول ده سال تربیت کرد، آنها را انسان کرد، آنها را مسلمان کرد؛ اما نمی شود این را در اعماق جان آنها نفوذ داد؛ بخصوص آن چنان نفوذ داد که بتوانند به نوبه ی خود در دیگران هم همین تأثیر را بگذارند. مردم پی در پی مسلمان می شدند. مردمی بودند که پیامبر را ندیده بودند. مردمی بودند که آن ده سال را درک نکرده بودند. این مسئله «وصایت»ی که شیعه به آن معتقد است، در این جا شکل می گیرد. وصایت، جانشینی و نصب الهی، سرمنشأش این جاست؛ برای تداوم آن تربیت است، والا معلوم است که این وصایت، از قبیل وصایتهایی که در دنیا معمول است، نیست، که هر کسی می میرد، برای پسر خودش وصیت می کند. قضیه این است که بعد از پیامبر، برنامه های او باید ادامه پیدا کند.

حالا نمی خواهیم وارد بحثهای کلامی شویم. من می خواهم تاریخ را بگویم و کمی تاریخ را تحلیل کنم، و بیشترش را شما تحلیل کنید. این بحث هم متعلق به همه است؛ صرفاً مخصوص شیعه نیست. این بحث، متعلق به شیعه و سنی و همه ی فرق اسلامی است. همه باید به این بحث توجه کنند؛ چون این بحث برای همه مهم است.

و اما ماجراهای بعد از رحلت پیامبر. چه شد که در این پنجاه سال، جامعه ی اسلامی از آن حالت به این حالت برگشت؟ این اصل قضیه است، که متن تاریخ را هم بایستی در این جا نگاه کرد. البته بنایی که پیامبر گذاشته بود، بنایی نبود که به زودی خراب شود؛ لذا در اوایل بعد از رحلت پیامبر که شما نگاه می کنید، همه چیز - غیر از همان مسئله وصایت - سر جای خودش است: عدالت خوبی هست، ذکر خوبی هست، عبودیت

خوبی هست. اگر کسی به ترکیب کلی جامعه‌ی اسلامی در آن سالهای اوّل نگاه کند، می‌بیند که علی‌الظاهر چیزی به قهقرا نرفته است. البته گاهی چیزهایی پیش می‌آمد؛ اما ظواهر، همان پایه‌گذاری و شالوده‌ریزی پیامبر را نشان می‌دهد. ولی این وضع باقی نمی‌ماند. هر چه بگذرد، جامعه‌ی اسلامی بتدریج به طرف ضعف و تهی‌شدن پیش می‌رود.

ببینید، نکته‌ای در سوره‌ی مبارکه‌ی حمد هست که من مکرّر در جلسات مختلف آن را عرض کرده‌ام. وقتی که انسان به پروردگار عالم عرض می‌کند $\text{J}^{\text{O}}\text{E}^{\text{t}} \text{f}^{\text{A}}\text{Q}^{\text{a}} \text{A}^{\text{p}}\text{E}^{\text{L}}\text{a}$ - ما را به راه راست و صراط مستقیم هدایت کن - بعد این صراط مستقیم را معنا می‌کند: $\text{J}^{\text{TEY}}\text{3} \text{K}^{\text{t}}\text{H}^{\text{p}}\text{a} \text{d}^{\text{a}}\text{L}^{\text{O}}\text{Q}^{\text{a}} \text{f}^{\text{A}}\text{A}^{\text{d}}$ ؛ راه کسانی که به آنها نعمت دادی. خدا به خدایها نعمت داده است؛ به بنی اسرائیل هم نعمت داده است: $\text{J}^{\text{O}}\text{EY} \text{3} \text{K}^{\text{t}}\text{H}^{\text{p}}\text{a} \text{G}^{\text{a}} \text{G}^{\text{t}}\text{H}^{\text{p}} \text{A}^{\text{S}}\text{A}^{\text{d}}\text{A}^{\text{e}}\text{i} \text{L}^{\text{a}} \text{A}^{\text{a}}$. نعمت الهی که مخصوص انبیا و صلحا و شهدا نیست: $\text{3}^{\text{I}} \text{O}^{\text{h}}\text{S}^{\text{I}}\text{z}$ $\text{J}^{\text{TEY}}\text{3} \text{K}^{\text{t}}\text{H}^{\text{p}}\text{a} \text{d}^{\text{a}}\text{L}^{\text{O}}\text{Q}^{\text{a}} \text{f}^{\text{A}}\text{A}^{\text{d}}$! $\text{J}^{\text{TEY}}\text{3} \text{K}^{\text{t}}\text{H}^{\text{p}}\text{a} \text{d}^{\text{a}}\text{L}^{\text{O}}\text{Q}^{\text{a}} \text{f}^{\text{A}}\text{A}^{\text{d}}$ $\text{K}^{\text{S}}\text{I}^{\text{O}}\text{Q}^{\text{a}} \text{S}^{\text{a}}\text{A}^{\text{t}}\text{I}^{\text{O}}\text{Q}^{\text{a}} \text{K}^{\text{O}}\text{M}^{\text{A}}\text{O}^{\text{Q}^{\text{a}} \text{K}^{\text{E}}\text{Q}^{\text{a}}\text{d}^{\text{a}} \text{d}^{\text{a}}\text{L}^{\text{O}}\text{Q}^{\text{a}}$ آنها هم نعمت داده شده‌اند؛ اما بنی اسرائیل هم نعمت داده شده‌اند.

کسانی که نعمت داده شده‌اند، دوگونه‌اند:

یک عده کسانی که وقتی نعمت الهی را دریافت کردند، نمی‌گذارند که خدای متعال بر آنها غضب کند و نمی‌گذارند گمراه شوند. اینها همانهایی هستند که شما می‌گویید خدایا راه اینها را به ما هدایت کن. $\text{J}^{\text{TEY}}\text{3} \text{A}^{\text{z}}\text{R}^{\text{8}}\text{t}^{\text{I}}\text{K}^{\text{d}}$. با تعبیر علمی و ادبیش، برای $\text{J}^{\text{TEY}}\text{3} \text{K}^{\text{t}}\text{H}^{\text{p}}\text{a} \text{d}^{\text{a}}\text{L}^{\text{O}}\text{Q}^{\text{a}} \text{f}^{\text{A}}\text{A}^{\text{d}}$ صفت است؛ که صفت $\text{d}^{\text{a}}\text{L}^{\text{O}}\text{Q}^{\text{a}}$ این

۱. سوره‌ی فاتحه، آیه‌ی ۶.

۲. همان، آیه‌ی ۷.

۳. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۴۰.

۴. سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۶۹.

۵. سوره‌ی فاتحه، آیه‌ی ۷.

سنتی که روایتشان در نظر خود اهل سنت، مورد تردید است - مثل ابن قتیبہ - هم نقل نمی‌کنم. ابن قتیبہ دینوری در کتاب *Ghāṭiṣṣ* چیزهای عجیبی نقل می‌کند که من همه‌ی آنها را کنار می‌گذارم.

وقتی آدم به کتاب کامل التواریخ ابن اثیر می‌نگرد، حس می‌کند که کتاب او دارای عصبیت اموی و عثمانی است. البته احتمال می‌دهم که به‌جهتی ملاحظه می‌کرده است. در قضایای «یوم الدار»^۱ که جناب عثمان را مردم مصر و کوفه و بصره و مدینه و غیره کشتند، بعد از نقل روایات مختلف، می‌گوید علت این حادثه چیزهایی بود که من آنها را ذکر نمی‌کنم: «لعل»؛ علت‌هایی دارد که نمی‌خواهم بگویم. وقتی قضیه‌ی جناب ابی‌ذر را نقل می‌کند و می‌گوید معاویه جناب ابی‌ذر را سوار آن شتر بدون جهاز کرد و آن‌طور او را تا مدینه فرستاد و بعد هم به ریزه تبعید شد. می‌نویسد چیزهایی اتفاق افتاده است که من نمی‌توانم بنویسم.^۲ حالا یا این است که او واقعاً - به قول امروز ما - خودسانسوری داشته و یا این که تعصب داشته است. بالاخره او نه شیعه است و نه هوای تشیع دارد؛ فردی است که احتمالاً هوای اموی و عثمانی هم دارد. همه آنچه که من از حالا به بعد نقل می‌کنم، از ابن اثیر است.

چند مثال از خواص: خواص در این پنجاه سال چگونه شدند که کار به این جا رسید؟ من دقت که می‌کنم، می‌بینم همه‌ی آن چهار چیز تکان خورد: هم عبودیت، هم معرفت، هم عدالت، هم محبت. این چند مثال را عرض می‌کنم که عین تاریخ است.

سعید بن عاص یکی از بنی‌امیه و قوم و خویش عثمان بود. بعد از ولید بن عقبه بن ابی‌معیط - همان کسی که شما فیلمش را در سریال امام علی دیدید؛ همان ماجرای کشتن جادوگر در

۱. سعید بن عاص

۱. بحارالانوار، ج ۳۸، ص ۳۶۰.

۲. همان، ص ۱۱۳ تا ۱۱۶.

حضور او - سعیدبن عاص روی کار آمد، تا کارهای او را اصلاح کند. در مجلس او، فردی گفت که ḤḤHīŭ āẓāh طلع بن عبیدالله، چقدر جواد و بخشنده است، لابد پولی به کسی داده بود، یا به کسانی محبتی کرده بود که او دانسته بود. Ōjñ ċi dñ jī āēē ē ōlōz یک مزرعه‌ی خیلی بزرگ به نام «نشاستج» در نزدیکی کوفه بوده است - شاید همین نشاسته خودمان هم از همین کلمه باشد - در نزدیکی کوفه، سرزمینهای آباد و حاصلخیزی وجود داشته است که این مزرعه‌ی بزرگ کوفه، ملک طلحه صحابی پیامبر در مدینه بوده است. سعیدبن عاص گفت: کسی که چنین ملکی دارد، باید هم بخشنده باشد! ċi ! i lōiġr - اگر من مثل نشاستج را داشتم - ādō ālġ گشایش مهمی در زندگی شما پدید می‌آورد؛ چیزی نیست که می‌گویید او جواد است! حال شما این را با زهد زمان پیامبر و زهد اوایل بعد از رحلت پیامبر مقایسه کنید و ببینید که بزرگان و امرا و صحابه در آن چند سال، چگونه زندگی‌ای داشتند و به دنیا با چه چشمی نگاه می‌کردند. حالا بعد از گذشت ده، پانزده سال، وضع به این جا رسیده است.

نمونه‌ی بعدی، جناب ابوموسی اشعری حاکم بصره بود؛ همین ابوموسای معروف حکمیت. مردم می‌خواستند به جهاد بروند، او بالای منبر رفت و مردم را به جهاد تحریض کرد. در فضیلت جهاد و فداکاری، سخنها گفت. خیلی از مردم اسب نداشتند که سوار شوند بروند؛ هر کسی باید سوار اسب خودش می‌شد و می‌رفت. برای این‌که پیاده‌ها هم بروند، مبالغی هم درباره‌ی فضیلت جهاد پیاده گفت؛ که آقا جهاد پیاده چقدر فضیلت دارد، چقدر چنین است، چنان است! آن‌قدر دهان و نفسش در این سخن گرم بود که یک عده از آنهایی که اسب هم داشتند، گفتند ما هم پیاده می‌رویم؛

اسب چیست! **!TēAz Bī īzītHuz**؛ به اسبهایشان حمله کردند، آنها را راندند و گفتند بروید، شما اسبها ما را از ثواب زیادی محروم می کنید؛ ما می خواهیم پیاده برویم بجنگیم تا به این ثوابها برسیم! عده ای هم بودند که یک خرده اهل تأمل بیشتری بودند؛ گفتند صبر کنیم، عجله نکنیم، ببینیم حاکمی که این طور درباره ی جهاد پیاده حرف زد، خودش چگونه بیرون می آید؟ ببینیم آیا در عمل هم مثل قولش است، یا نه؛ بعد تصمیم می گیریم که پیاده برویم یا سواره. این عین عبارت ابن اثیر است. او می گوید: وقتی که ابوموسی از قصرش خارج شد، **!Yōi Kāōā zVz CĀŌē dn cYŌē 3Āñā**؛ اشیای قیمتی که با خود داشت، سوار بر چهل استر با خودش خارج کرد و به طرف میدان جهاد رفت! آن روز بانک نبود و حکومتها هم اعتباری نداشت. یک وقت دیدید که در وسط میدان جنگ، از خلیفه خبر رسید که شما از حکومت بصره عزل شده اید. این همه اشیای قیمتی را که دیگر نمی تواند بیاید و از داخل قصر بردارد؛ راهش نمی دهند. هر جا می رود، مجبور است با خودش ببرد. چهل استر، اشیای قیمتی او بود، که سوار کرد و با خودش از قصر بیرون آورد و به طرف میدان جهاد برد! **!CpĀHā cYHŌK 3Āñ ĀtVz**؛ آنهایی که پیاده شده بودند، آمدند و زمام اسب جناب ابوموسی را گرفتند. **!ōzRĀāā āŌL RĤā zVz ĀĀVpā zHē**؛ اینها چیست که با خودت به میدان جنگ می بری؟ ما پیاده می رویم؛ ما را هم سوار کن. **!ĀŌCqō Ātō z ĪtV z Ēqōāš** همان گونه که به ما گفتی پیاده راه بیفتید، خودت هم قدری پیاده شو و پیاده راه برو. **!CūzEā yzŌā āĀRz**؛ تازیانه اش را کشید و به سر و صورت آنها زد و گفت بروید، بیخودی حرف می زنید! **!zRtV Cāā īzŌĀz**، از اطرافش پراکنده و متفرق شدند؛ اما البتّه تحمّل نکردند. به مدینه پیش جناب

۱. همان، ص ۹۹ تا ۱۰۰.

۲. همان.

عثمان آمدند و شکایت کردند؛ او هم ابوموسی را عزل کرد. اما ابوموسی یکی از اصحاب پیامبر و یکی از خواص و یکی از بزرگان است؛ این وضع اوست!

مثال سوم: سعد بن ابی وقاص حاکم کوفه شد. او از بیت المال قرض کرد. در آن وقت، بیت المال دست حاکم نبود. یک نفر را برای حکومت و اداره‌ی امور مردم می گذاشتند، یک نفر را هم رئیس دارایی می گذاشتند که او مستقیم به خود خلیفه جواب می داد. در کوفه، حاکم سعد بن ابی وقاص بود؛ رئیس بیت المال، عبدالله بن مسعود که از صحابه‌ی خیلی بزرگ و عالی مقام محسوب می شد. او از بیت المال مقداری قرض کرد - حالا چند هزار دینار، نمی دانم - بعد هم ادا نکرد و نداد. عبدالله بن مسعود آمد مطالبه کرد؛ گفت پول بیت المال را بده. سعد بن ابی وقاص گفت ندارم. بینشان حرف شد؛ بنا کردند با هم جار و جنجال کردن. جناب هاشم بن عتبة بن ابی وقاص - که از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام و مرد خیلی بزرگواری بود - جلو آمد و گفت بد است، شما هر دو از اصحاب پیامبرید، مردم به شما نگاه می کنند. جنجال نکنید؛ بروید قضیه را به گونه‌ای حل کنید. عبدالله مسعود که دید نشد، بیرون آمد. او به هر حال مرد امینی است. رفت عده‌ای از مردم را دید و گفت بروید این اموال را از داخل خانه‌اش بیرون بکشید - معلوم می شود که اموال بوده است - به سعد خبر دادند؛ او هم یک عده‌ی دیگر را فرستاد و گفت بروید و نگذارید. به خاطر این که سعد بن ابی وقاص، قرض خودش به بیت المال را نمی داد، جنجال بزرگی به وجود آمد. حالا سعد بن ابی وقاص از اصحاب شورا است؛ در شورای شش نفره، یکی از آنهاست؛ بعد از چند سال، کارش به این جا رسید. ابن اثیر می گوید: **هَذَا مَا كَانَ** سال، کارش به این جا رسید. ابن اثیر می گوید: **هَذَا مَا كَانَ**؛ این اوّل حادثه‌ای بود که در آن، بین مردم

۳. سعد بن ابی وقاص

کوفه اختلاف شد؛ به خاطر این که یکی از خواص، در دنیا طلبی این طور پیش رفته است و از خود بی اختیار نشان می دهد!

ماجرای دیگر: مسلمانان رفتند، افریقیه - یعنی همین منطقه ی تونس و مغرب - را فتح و غنایم را بین مردم و نظامیان تقسیم کردند. خمس غنایم را باید به مدینه بفرستند. در تاریخ ابن اثیر دارد که خمس زیادی بوده است. البته در این جایی که این را نقل می کند، آن نیست؛ اما در جای دیگری که داستان همین فتح را می گوید، خمس مفصلی بوده که به مدینه فرستاده اند. خمس که به مدینه رسید، مروان بن حکم آمد و گفت همه اش را به پانصد هزار درهم می خرم؛ به او فروختند! پانصد هزار درهم، پول کمی نبود؛ ولی آن اموال، خیلی بیش از اینها ارزش داشت. یکی از مواردی که بعدها به خلیفه ایراد می گرفتند، همین حادثه بود. البته خلیفه عذر می آورد و می گفت این رَحِم من است؛ من صِله ی رَحِم می کنم و چون وضع زندگیش هم خوب نیست، می خواهم به او کمک کنم! بنابراین، خواص در مادیات غرق شدند.

ماجرای خرید خمس
غنایم توسط مروان بن
حکم

ماجرای بعدی: **qzŋōā ʔʕ ʔēhŋā dāgōʔ dā ʔēzōā ōtēē**؛ ولید بن عقبه را - همان ولیدی که باز شما او می شناسیدش که حاکم کوفه بود - بعد از سعد بن ابی وقاص به حکومت کوفه گذاشت. او هم از بنی امیه و از خویشاوندان خلیفه بود. وقتی که وارد شد، همه تعجب کردند؛ یعنی چه؟ آخر این آدم، آدمی است که حکومت به او بدهند؟! چون ولید، هم به حماقت معروف بود، هم به فساد! این ولید، همان کسی است که آیه ی شریفه **lōōdz jā ʔāzēgōz ūcāē ʔēh** درباره ی اوست. قرآن اسم او را «فاسق» گذاشته

ماجرای تبدیل خلافت
به پادشاهی در دوران
ولید بن عقبه

۱. همان، ص ۸۸ تا ۹۱.
۲. همان، ص ۸۲ تا ۸۳.
۳. سوره ی حجرات، آیه ی ۶.

است؛ چون خبری آورد و عده‌ای در خطر افتادند و بعد آیه آمد که
 ʔāʔəŋqəz ŋəŋə ʔəʔəz lōōdʔz jā: اگر فاسقی خبری آورد، بروید به تحقیق
 بپردازید؛ به حرفش گوش نکنید. آن فاسق، همین ولید بود. این،
 متعلق به زمان پیامبر است. معیارها و ارزشها و جابه‌جایی آدمها
 را ببینید! این آدمی که در زمان پیامبر، در قرآن به نام «فاسق» آمده
 بود و همان قرآن را هم مردم هر روز می‌خواندند، در کوفه حاکم
 شده است! هم سعدبن ابی وقاص و هم عبدالله بن مسعود هر دو
 تعجب کردند! عبدالله بن مسعود وقتی چشمش به او افتاد، گفت
 من نمی‌دانم تو بعد از این که ما از مدینه آمدیم، آدم صالحی شدی
 یا نه! عبارتش این است: ʔāʔəŋqəz ŋəŋə ʔəʔəz lōōdʔz jā:؛ تو
 صالح نشدی، مردم فاسد شدند که مثل تویی را به عنوان امیر به
 شهری فرستادند! سعدبن ابی وقاص هم تعجب کرد؛ متها از بُعد
 دیگری. گفت: ʔāʔəŋqəz ŋəŋə ʔəʔəz lōōdʔz jā:؛ تو که آدم احمقی بودی،
 حالا آدم باهوشی شده‌ای، یا ما این قدر احمق شده‌ایم که تو بر
 ما ترجیح پیدا کرده‌ای؟! ولید در جوابش برگشت گفت: ʔāʔəŋqəz ŋəŋə ʔəʔəz lōōdʔz jā:
 ʔāʔəŋqəz ŋəŋə ʔəʔəz lōōdʔz jā: ناراحت نشو سعدبن ابی وقاص، ʔāʔəŋqəz ŋəŋə ʔəʔəz lōōdʔz jā:
 نه ما زیرک شده‌ایم، نه تو احمق شده‌ای؛ ʔāʔəŋqəz ŋəŋə ʔəʔəz lōōdʔz jā: مسئله،
 مسئله‌ی پادشاهی است! - تبدیل حکومت الهی، خلافت و ولایت
 به پادشاهی، خودش داستان عجیبی است - ʔāʔəŋqəz ŋəŋə ʔəʔəz lōōdʔz jā: ʔāʔəŋqəz ŋəŋə ʔəʔəz lōōdʔz jā:
 ʔāʔəŋqəz ŋəŋə ʔəʔəz lōōdʔz jā:؛ یکی امروز متعلق به اوست، یکی فردا متعلق به اوست؛
 دست به دست می‌گردد. سعدبن ابی وقاص، بالاخره صحابی پیامبر
 بود. این حرف برای او خیلی گوشخراش بود که مسئله، پادشاهی
 است. ʔāʔəŋqəz ŋəŋə ʔəʔəz lōōdʔz jā: گفت: می‌بینم که شما
 قضیه‌ی خلافت را به پادشاهی تبدیل کرده‌اید!
 ʔāʔəŋqəz ŋəŋə ʔəʔəz lōōdʔz jā: یک وقت جناب عمر، به جناب سلمان گفت: ʔāʔəŋqəz ŋəŋə ʔəʔəz lōōdʔz jā:
 ʔāʔəŋqəz ŋəŋə ʔəʔəz lōōdʔz jā:؛ به نظر تو، من پادشاهم یا خلیفه؟ سلمان، شخص بزرگ

و بسیار معتبری بود؛ از صحابه‌ی عالی مقام بود؛ نظر و قضاوت او خیلی مهم بود. لذا عمر در زمان خلافت، به او این حرف را گفت. **ج. tē ē ō ē**، سلمان در جواب گفت: **ō ō ō ō KēGDZ Kē J**، اگر تو از اموال مردم یک درهم، یا کمتر از یک درهم، یا بیشتر از یک درهم برداری، **Kd z qh r s s**؛ نه این که برای خودت برداری؛ در جایی که حق آن نیست، **ōg** آن را بگذاری، **ōāēn r ōn Kp z** در آن صورت تو پادشاه خواهی بود و دیگر خلیفه نیستی. او معیار را بیان کرد. در روایت ابن اثیر دارد که «فبکا عمر»؛ عمر گریه کرد. موعظه‌ی عجیبی است. مسئله، مسئله‌ی خلافت است. ولایت، یعنی حکومتی که همراه با محبت، همراه با پیوستگی با مردم است، همراه با عاطفه نسبت به آحاد مردم است، فقط فرمانروایی و حکمرانی نیست؛ اما پادشاهی معنایش این نیست و به مردم کاری ندارد. پادشاه، یعنی حاکم و فرمانروا؛ هر کار خودش بخواهد، می‌کند.

اینها مال خواص بود. خواص در مدت این چند سال، کارشان به این جا رسید. البته این مربوط به زمان خلفای راشدین است که مواظب بودند، مقید بودند، اهمیت می‌دادند، پیامبر را سالهایتمادی درک کرده بودند، فریاد پیامبر هنوز در مدینه طنین انداز بود و کسی مثل علی بن ابی طالب در آن جامعه حاضر بود. بعد که قضیه به شام منتقل شد، مسئله از این حرفها بسیار گذشت. این نمونه‌های کوچکی از خواص است. البته اگر کسی در همین تاریخ ابن اثیر، یا در بقیه‌ی تواریخ معتبر در نزد همه‌ی برادران مسلمان ما جستجو کند، نه صدها نمونه که هزاران نمونه از این قبیل هست.

طبیعی است که وقتی عدالت نباشد، وقتی عبودیت خدا نباشد، جامعه پوک می‌شود؛ آن وقت ذهنها هم خراب می‌شود.

به مقام عالم دینی
رسیدن کعب الاحبارها
در جامعه‌ی منحط شده

یعنی در آن جامعه‌ای که مسئله‌ی ثروت‌اندوزی و گرایش به مال دنیا و دل بستن به حُطام^۱ دنیا به این جاها می‌رسد، در آن جامعه کسی هم که برای مردم معارف می‌گوید کعب‌الاحبار است؛ یهودی تازه مسلمانی که پیامبر را هم ندیده است! او در زمان پیامبر مسلمان نشده است، زمان ابی‌بکر هم مسلمان نشده است؛ زمان عمر مسلمان شد، و زمان عثمان هم از دنیا رفت! بعضی کعب‌الاحبار تلفّظ می‌کنند که غلط است؛ کعب‌الاحبار درست است. احبار، جمع حبر است. حبر، یعنی عالم یهود. این کعب، قطب علمای یهود بود، که آمد مسلمان شد؛ بعد بنا کرد راجع به مسائل اسلامی حرف زد! او در مجلس جناب عثمان نشسته بود که جناب ابی‌ذر وارد شد؛ چیزی گفت که ابی‌ذر عصبانی شد و گفت که تو حالا داری برای ما از اسلام و احکام اسلامی سخن می‌گویی؟! ما این احکام را خودمان از پیامبر شنیده‌ایم.^۲

وقتی معیارها از دست رفت، وقتی ارزشها ضعیف شد، وقتی ظواهر پوک شد، وقتی دنیا طلبی و مال دوستی بر انسانهایی حاکم شد که عمری را با عظمت گذرانده و سالیانی را بی‌اعتنا به زخارف دنیا سپری کرده بودند و توانسته بودند آن پرچم عظیم را بلند کنند، آن وقت در عالم فرهنگ و معارف چنین کسی سر رشته‌دار امور معارف الهی و اسلامی می‌شود؛ کسی که تازه مسلمان است و هرچه خودش بفهمد، می‌گوید؛ نه آنچه که اسلام گفته است؛ آن وقت بعضی می‌خواهند حرف او را بر حرف مسلمانان سابقه‌دار مقدّم کنند!

این مربوط به خواص است. آن وقت عوام هم که دنباله‌رو خواصّند، وقتی خواص به سمتی رفتند، دنبال آنها حرکت

نمونه‌ای از انحراف
عوام بر اثر بی‌بصیرتی
و غفلت و دنیا دوستی
خواص

۱. کالای پست دنیا.

۲. تاریخ ابن‌اثیر، ج ۳، ص ۱۱۵.

می‌کنند. بزرگترین گناه انسانهای ممتاز و برجسته، اگر انحرافی از آنها سر بزند، این است که انحرافشان موجب انحراف بسیاری از مردم می‌شود. وقتی دیدند سدها شکست، وقتی دیدند کارها برخلاف آنچه که زبانها می‌گویند، جریان دارد و برخلاف آنچه که از پیامبر نقل شده، رفتار می‌شود، آنها هم آن طرف حرکت می‌کنند.

و اما یک ماجرا هم از عامه‌ی مردم: حاکم بصره به خلیفه در مدینه نامه نوشت مالیاتی که از شهرهای مفتوح می‌گیریم، بین مردم خودمان تقسیم می‌کنیم؛ اما در بصره کم است، مردم زیاد شده‌اند؛ اجازه می‌دهید که دو شهر اضافه کنیم؟ مردم کوفه که شنیدند حاکم بصره برای مردم خودش خراج دو شهر را از خلیفه گرفته است، سراغ حاکمشان آمدند. حاکمشان که بود؟ عمار بن یاسر؛ مرد ارزشی، آن‌که مثل کوه، استوار ایستاده بود. البته از این قبیل هم بودند - کسانی که تکان نخورند - اما زیاد نبودند. پیش عمار یاسر آمدند و گفتند تو هم برای ما این‌طور بخواه و دو شهر هم تو برای ما بگیر. عمار گفت: من این کار را نمی‌کنم. بنا کردند به عمار حمله کردن و بدگویی کردن. نامه نوشتند، بالاخره خلیفه او را عزل کرد!^۱

شبیه این ماجرا برای ابی‌ذر و دیگران هم اتفاق افتاد. شاید خود عبدالله بن مسعود یکی از همین افراد بود. وقتی که رعایت این سررشته‌ها نشود، جامعه از لحاظ ارزشها پوک می‌شود. عبرت، این جاست.

عزیزان من! انسان این تحولات اجتماعی را دیر می‌فهمد؛ باید مراقب بود. تقوا یعنی این. تقوا یعنی آن کسانی که حوزه‌ی حاکمیتشان شخص خودشان است، مواظب خودشان باشند. آن کسانی هم که حوزه‌ی حاکمیتشان از شخص خودشان وسیعتر

تفاوت دنیاطلبی و
سازندگی

۱. تاریخ ابن‌اثیر، ج ۳، ص ۳۰ تا ۳۱.

است، هم مواظب خودشان باشند، هم مواظب دیگران باشند. آن کسانی که در رأسند، هم مواظب خودشان باشند، هم مواظب کل جامعه باشند که به سمت دنیاطلبی، به سمت دل‌بستن به زخارف دنیا و به سمت خودخواهی نروند. این معنایش آباد نکردن جامعه نیست؛ جامعه را آباد کنند و ثروتهای فراوان به وجود آورند؛ اما برای شخص خودشان نخواهند؛ این بد است. هر کس بتواند جامعه‌ی اسلامی را ثروتمند کند و کارهای بزرگی انجام دهد، ثواب بزرگی کرده است. این کسانی که بحمدالله توانستند در این چند سال کشور را بسازند، پرچم سازندگی را در این کشور بلند کنند، کارهای بزرگی را انجام دهند، اینها کارهای خیلی خوبی کرده‌اند؛ اینها دنیاطلبی نیست. دنیاطلبی آن است که کسی برای خود بخواند؛ برای خود حرکت کند؛ از بیت‌المال یا غیر بیت‌المال، به فکر جمع کردن برای خود بیفتد؛ این بد است. باید مراقب باشیم. همه باید مراقب باشند که این‌طور نشود. اگر مراقبت نباشد، آن وقت جامعه همین‌طور به تدریج از ارزشها تهیدست می‌شود و به نقطه‌ای می‌رسد که فقط یک پوسته‌ی ظاهری باقی می‌ماند. ناگهان یک امتحان بزرگ پیش می‌آید - امتحان قیام ابی‌عبدالله - آن وقت این جامعه در این امتحان مردود می‌شود!

گفتند به تو حکومت ری را می‌خواهیم بدهیم.^۱ ری آن وقت، یک شهر بسیار بزرگ پُرفایده بود. حاکمیت هم مثل استانداری امروز نبود. امروز استانداران ما یک مأمور اداری هستند؛ حقوقی می‌گیرند و همه‌اش زحمت می‌کشند. آن زمان این‌گونه نبود. کسی که می‌آمد حاکم شهری می‌شد، یعنی تمام منابع درآمد آن شهر در اختیارش بود؛ یک مقدار هم باید برای مرکز بفرستد، بقیه‌اش هم در اختیار خودش بود؛ هر کار می‌خواست، می‌توانست بکند؛ لذا خیلی برایشان اهمیت داشت. بعد گفتند اگر به جنگ

۱. اشاره به عمر بن سعد ابی‌وقاص.

حسین بن علی نروی، از حاکمیت ری خبری نیست. این جا یک آدم ارزشی، یک لحظه فکر نمی کند؛ می گوید مرده شوی ری را ببرند؛ ری چیست؟ همه ی دنیا را هم به من بدهید، من به حسین بن علی اخم هم نمی کنم؛ من به عزیز زهرا، چهره هم درهم نمی کشم؛ من بروم حسین بن علی و فرزندانش را بکشم که می خواهید به من ری بدهید؟! آدمی که ارزشی باشد، این طور است؛ اما وقتی که درون تهی است، وقتی که جامعه، جامعه ی دور از ارزشهاست، وقتی که آن خطوط اصلی در جامعه ضعیف شده است، دست و پا می لغزد؛ حالا حداکثر یک شب هم فکر می کند؛ خیلی حِدّت کردند، یک شب تا صبح مهلت گرفتند که فکر کنند! اگر یک سال هم فکر کرده بود، باز هم این تصمیم را گرفته بود. این، فکر کردنش ارزشی نداشت. یک شب فکر کرد، بالاخره گفت بله، من ملک ری را می خواهم! البتّه خدای متعال همان را هم به او نداد. آن وقت عزیزان من! فاجعه ی کربلا پیش می آید.

در این جا یک کلمه راجع به تحلیل حادثه ی عاشورا بگویم و فقط اشاره ای بکنم. کسی مثل حسین بن علی علیه السلام که خودش تجسّم ارزشهاست، قیام می کند، برای این که جلو این انحطاط را بگیرد؛ چون این انحطاط می رفت تا به آن جا برسد که هیچ چیز باقی نماند؛ که اگر یک وقت مردمی هم خواستند خوب زندگی کنند و مسلمان زندگی کنند، چیزی در دستشان نباشد. امام حسین می ایستد، قیام می کند، حرکت می کند و یک تنه در مقابل این سرعت سراسیمه سقوط قرار می گیرد. البتّه در این زمینه، جان خودش را، جان عزیزانش را، جان علی اصغرش را، جان علی اکبرش را و جان عباسش را فدا می کند؛ اما نتیجه می گیرد.

جهاد و حماسه ی
عاشقان: دوروی
سگه ی عاشورا

«*كَيْفَ دُنِيَ*»^۱؛ یعنی دین پیامبر، زنده شده‌ی حسین بن علی است. آن روی قضیه، این بود؛ این روی سکه، حادثه‌ی عظیم و حماسه‌ی پُرشور و ماجرای عاشقانه‌ی عاشورا است که واقعاً جز با منطق عشق و با چشم عاشقانه، نمی‌شود قضایای کربلا را فهمید. باید با چشم عاشقانه نگاه کرد تا فهمید حسین بن علی در این تقریباً یک شب و نصف روز، یا حدود یک شبانه‌روز - از عصر تاسوعا تا عصر عاشورا - چه کرده و چه عظمتی آفریده است! لذاست که در دنیا باقی مانده و تا ابد هم خواهد ماند. خیلی تلاش کردند که حادثه‌ی عاشورا را به فراموشی بسپارند؛ اما نتوانستند.

من امروز می‌خواهم از روی مقتل ابن طاووس - که کتاب لهوف است - یک چند جمله ذکر مصیبت کنم و چند صحنه از این صحنه‌های عظیم را برای شما عزیزان بخوانم. البته این مقتل، مقتل بسیار معتبری است. این سید بن طاووس - که علی بن طاووس باشد - فقیه است، عارف است، بزرگ است، صدوق است، موثق است، مورد احترام همه است، استاد فقه‌های بسیار بزرگی است؛ خودش ادیب و شاعر و شخصیت خیلی برجسته‌ای است. ایشان اولین مقتل بسیار معتبر و موجز را نوشت. البته قبل از ایشان مقاتل زیادی است. استادشان - ابن نما^۲ - مقتل دارد، شیخ طوسی مقتل دارد، دیگران هم دارند. مقتلهای زیادی قبل از ایشان نوشته شد؛ اما وقتی لهوف آمد، تقریباً همه‌ی آن مقاتل، تحت الشعاع قرار گرفت. این مقتل بسیار خوبی است؛ چون عبارات، خیلی خوب و دقیق و خلاصه انتخاب شده است. من حالا چند جمله از اینها را می‌خوانم.

یکی از این قضایا، قضیه‌ی به میدان رفتن قاسم بن الحسن است

ذکر مصیبت حضرت
قاسم بن الحسن (ع)
بر اساس کتاب لهوف
سید بن طاووس

۱. مناقب آل ابی طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۴، ص ۷۱.

۲. شیخ نجم الدین جعفر بن نما.

که صحنه‌ی بسیار عجیبی است. قاسم بن الحسن علیه الصّلاة والسّلام یکی از جوانان کم سال دستگاه امام حسین است. نوجوانی است که $\text{B } \eta \nu \alpha \text{ } \lambda \iota \varsigma$ ؛ هنوز به حد بلوغ و تکلیف نرسیده بوده است. در شب عاشورا، وقتی که امام حسین علیه السلام فرمود که این حادثه اتفاق خواهد افتاد و همه کشته خواهند شد و گفت شما بروید، و اصحاب قبول نکردند که بروند، این نوجوان سیزده، چهارده ساله عرض کرد: عمو جان! آیا من هم در میدان به شهادت خواهم رسید؟ امام حسین خواست که این نوجوان را آزمایش کند - به تعبیر ما - فرمود: عزیزم! کشته شدن در ذائقه‌ی تو چگونه است؟ گفت $\text{O} \tilde{\text{E}} \eta \eta \alpha \text{ } \delta \eta \text{ } \lambda \iota \gamma \iota$ ؛ از غسل شیرینتر است. ببینید؛ این، آن جهتگیری ارزشی در خاندان پیامبر است. تربیت شده‌های اهل بیت این گونه‌اند. این نوجوان از کودکی در آغوش امام حسین بزرگ شده است؛ یعنی تقریباً سه، چهار ساله بوده که پدرش از دنیا رفته و امام حسین تقریباً این نوجوان را بزرگ کرده است؛ مربی به تربیت امام حسین است. حالا روز عاشورا که شد، این نوجوان پیش عمو آمد. در این مقتل این گونه ذکر می‌کند: $\text{S } \text{P} \eta \eta \alpha \text{ } \delta \iota \epsilon$ ؛ آنجا راویانی بودند که ماجراها را می‌نوشتند و ثبت می‌کردند. چند نفرند که قضایا از قول آنها نقل می‌شود. از قول یکی از آنها نقل می‌کند و می‌گوید: همین‌طور که نگاه می‌کردیم، ناگهان دیدیم از طرف خیمه‌های ابی عبدالله، پسر نوجوانی بیرون آمد: $\text{A} \text{t} \epsilon \text{ } \text{G} \tilde{\text{O}} \tilde{\text{I}} \text{ } \text{C} \text{I} \text{O} \text{S } \text{J} \text{I} \tilde{\text{O}}$ ؛ چهره‌اش مثل پاره‌ی ماه می‌درخشید. $\text{O} \tilde{\text{K}} \tilde{\text{A}} \tilde{\text{O}} \text{A } \text{O} \tilde{\text{H}} \text{D} \text{Z}$ آمد و مشغول جنگیدن شد. این را هم بدانید که جزئیات حادثه‌ی کربلا هم ثبت شده است؛

۱. عوالم العلوم و المعارف، ج ۱۷، ص ۲۷۸.

۲. الهدایه الکبری، ص ۲۰۴.

۳. لهوف علی قتلی الطنوف، ص ۱۱۵.

۴. همان.

را شکافت. **ⲉⲙⲟⲩⲱⲛⲓ ⲙⲏⲓⲛⲓ ⲙⲏⲓⲛⲓ**؛ پسرک با صورت روی زمین افتاد.
 فریادش بلند شد که عمو جان. **ⲕⲉⲛⲓⲁ ⲙⲏⲓⲛⲓ** علیه السلام
 به این خصوصیات و زیباییهای تعبیر دقت کنید!
 صقر، یعنی باز شکاری. می گوید حسین علیه السلام مثل باز شکاری،
 خودش را بالای سر این نوجوان رساند. **ⲉⲙⲟⲩⲱⲛⲓ ⲙⲏⲓⲛⲓ**
 شد، به معنای حمله کردن است. می گوید مثل شیر خشمگین
 حمله کرد. **ⲙⲏⲓⲛⲓ ⲙⲏⲓⲛⲓ**؛ اوّل که آن قاتل را با یک شمشیر
 زد و به زمین انداخت. عده ای آمدند تا این قاتل را نجات دهند؛
 اما حضرت به همه آنها حمله کرد. جنگ عظیمی در همان دور و
 بر بدن قاسم بن الحسن، به راه افتاد. آمدند جنگیدند؛ اما حضرت
 آنها را پس زد. تمام محوطه را گرد و غبار میدان فرا گرفت. راوی
 می گوید: **ⲉⲙⲟⲩⲱⲛⲓ ⲙⲏⲓⲛⲓ**؛ بعد از لحظاتی گرد و غبار فرو نشست.
 این منظره را که تصویر می کند، قلب انسان را خیلی می سوزاند:
 علیه السلام: **ⲕⲉⲛⲓⲁ ⲙⲏⲓⲛⲓ** من نگاه کردم، حسین بن علی علیه السلام را
 در آن جا دیدم. **ⲙⲏⲓⲛⲓ ⲙⲏⲓⲛⲓ**؛ امام حسین بالای سر این
 نوجوان ایستاده است و دارد با حسرت به او نگاه می کند. **ⲙⲏⲓⲛⲓ**
 آن نوجوان هم با پاهایش زمین را می شکافت؛ یعنی
 در حال جان دادن است و پا را تکان می دهد. **ⲕⲉⲛⲓⲁ** علیه السلام
 کسانی که تو را به قتل رساندند، از رحمت

خدا دور باشند. این یک منظره، که منظره‌ی بسیار عجیبی است و نشان‌دهنده‌ی عاطفه و عشق امام حسین به این نوجوان است، و درعین حال فداکاری او و فرستادن این نوجوان به میدان جنگ و عظمت روحی این جوان و جفا‌ی آن مردمی که با این نوجوان هم این‌گونه رفتار کردند.

یک منظره‌ی دیگر، منظره‌ی میدان رفتن علی اکبر علیه‌السلام است که یکی از آن مناظر بسیار پُرماجرا و عجیب است. واقعاً عجیب است؛ از همه طرف عجیب است. از جهت خود امام حسین، عجیب است؛ از جهت این جوان - علی اکبر - عجیب است؛ از جهت زنان و بخصوص جناب زینب کبری، عجیب است. راوی می‌گوید این جوان پیش پدر آمد. اولاً علی اکبر را هجده ساله تا بیست و پنج‌ساله نوشته‌اند؛ یعنی حداقل هجده سال و حداکثر بیست و پنج سال. می‌گوید: **كَبِيرٌ فِي عَيْنِ النَّاسِ**؛ علی بن الحسین برای جنگیدن، از خیمه‌گاه امام حسین خارج شد. باز در این جا راوی می‌گوید: **وَجَاءَهُ بِرَأْسِهِ**؛ این جوان، جزو زیباترین جوانان عالم بود؛ زیبا، رشید، شجاع. **وَجَاءَهُ بِرَأْسِهِ**؛ از پدر اجازه گرفت که برود بجنگد. **وَجَاءَهُ بِرَأْسِهِ**؛ حضرت بدون ملاحظه اذن داد. در مورد قاسم بن الحسن، حضرت اول اذن نمی‌داد، و بعد مقداری التماس کرد، تا حضرت اذن داد؛ اما علی بن الحسین که آمد، چون فرزند خودش است، تا اذن خواست، حضرت فرمود که برو. **وَجَاءَهُ بِرَأْسِهِ**؛ نگاه نومیدانه‌ای به این جوان کرد که به میدان می‌رود و دیگر برنخواهد گشت. **وَجَاءَهُ بِرَأْسِهِ**؛ چشمش را رها کرد و بنا کرد به اشک ریختن.

یکی از خصوصیات عاطفی دنیای اسلام همین است؛ اشک‌ریختن در حوادث و پدیده‌های عاطفی. شما در قضایا زیاد می‌بینید که حضرت گریه کرد. این گریه، گریه‌ی جزع نیست؛

ذکر مصیبت علی اکبر (ع)

شبهات به پیامبر
اکرم (ص): راز محبت
خاص امام حسین (ع) به
علی اکبر (ع)

این همان شدت عاطفه است؛ چون اسلام این عاطفه را در فرد
رشد می دهد. حضرت بنا کرد به گریه کردن. بعد این جمله را
فرمود که همه شنیده اید: **ĀTīā ITīā**؛ خدایا خودت گواه باش. **ĀŌz**
ŷYq ITīā āā؛ جوانی به سمت اینها برای جنگ رفته است که **Œīā**
Ōizēā sŌŪā ŷ sŌYñ ŷ sŌYñ āāā.

یک نکته در این جا هست که من به شما عرض کنم. ببینید؛
امام حسین در دوران کودکی، محبوب پیامبر بود؛ خود او هم
پیامبر را بی نهایت دوست می داشت. حضرت شش، هفت ساله
بود که پیامبر از دنیا رفت. چهره ی پیامبر، به صورت خاطره ی
بی زوالی در ذهن امام حسین مانده است و عشق به پیامبر در دل
او هست. بعد خدای متعال، علی اکبر را به امام حسین می دهد.
وقتی این جوان کمی بزرگ می شود، یا به حد بلوغ می رسد،
حضرت می بیند که چهره، درست چهره ی پیامبر است؛ همان
قیافه ای که این قدر به او علاقه داشت و این قدر عاشق او بود،
حالا این به جد خودش شبیه شده است. حرف می زند، صدا
شبیه صدای پیامبر است. حرف زدن، شبیه حرف زدن پیامبر
است. اخلاق، شبیه اخلاق پیامبر است؛ همان بزرگواری، همان
کرم و همان شرف.

بعد این گونه می فرماید: **Œēā āpĀTq ŌēŒ Bā āāŌŪā āāā āō**؛
هر وقت که دلمان برای پیامبر تنگ می شد، به این جوان نگاه
می کردیم؛ اما این جوان هم به میدان رفت. **ĀHē dāā ōē ŷ dāŌz**
āpŌ KĪŪē āō ŌpŌ ! ā ŷŪē؛ بعد نقل می کند که حضرت به
میدان رفت و جنگ بسیار شجاعانه ای کرد و عده ی زیادی از
افراد دشمن را تارومار کرد؛ بعد برگشت و گفت تشنه ام. دوباره
به طرف میدان رفت. وقتی که اظهار عطش کرد، حضرت به او

به اسلام و مسلمین در همه جای عالم نصرت کامل عنایت فرما. دشمنان اسلام را مخدول و منكوب گردان. پروردگارا! به محمد و آل محمد، ارزشهای اسلامی، پیوند برادری، محبت و عاطفه، عبودیت برای پروردگار و عدل کامل را در میان ما استقرار ببخش. پروردگارا! کسانی که سعی می کنند، دشمنانی که کوشش می کنند، برای این که جامعه‌ی ما را از اسلام دور کنند، آنها را از رحمت خودت دور کن. پروردگارا! به محمد و آل محمد، قلب مقدس ولی عصر ارواحنا فداه را از ما خشنود کن. پروردگارا! دعای آن بزرگوار را در حق ملت ما مستجاب گردان. پروردگارا! ما را از یاران و انصار آن بزرگوار قرار بده. پروردگارا! شهدای عزیز ما، جانبازان عزیز ما، امام شهیدان رضوان الله علیه را مشمول رحمت و لطف خود قرار بده.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

آیات قرآن کریم

۹۳، ۶۳، ۳۳، ۱۹	۱	فاتحه	بسم الله الرحمن الرحيم.
۳۳	۲	فاتحه	الحمد لله رب العالمين.
۱۰۴	۶-۷	فاتحه	اهدنا الصراط المستقيم.
۱۰۵	۷	فاتحه	صراط الذين انعمت...
۱۰۴	۴۰	بقره	يا بني اسرائيل اذكروا...
۱۰۲	۲۲۲	بقره	و... ان الله يحب التوابين و...
۷۳	۱۴	آل عمران	متاع الحياة الدنيا...
۱۰۲	۳۱	آل عمران	قل ان كنتم تحبون الله...
۱۰۴	۶۹	نساء	و... فاولئك مع الذين انعم...
۱۰۲، ۴۰	۵۴	مائده	من یرتد منكم عن دينه...
۶۸	۱۱	انعام	قل سيروا في الارض...
۸۸	۱۱۱	توبه	ان الله... فيقتلون و يقتلون...
۷۲	۱۰۸	يوسف	قل.... ادعوا الى الله....
۷۲ - ۲۹	۲۸	ابراهيم	ألم ترى الى الذين ...
۲۳	۵۹	مريم	فخلف من بعدهم خلف...
۲۲	۱۳۰	طه	فاصبر... آناء الليل
۸۸	۴۰	حج	الذين... ولينصرن الله
۳۳	۸۸	شعراء	يوم لا ينفع مال و لا

٧٢	٤١	قصص	و جعلناهم ائمة يدعون...
١٠٢	٢٣	شورى	ذلك... الا المودة فى القربى...
١١١، ١١٠	٦	حجرات	يا... ان جاءكم فاسق بنبأ...
٢٥	١٣	حجرات	يا... ان اكرمكم عند الله اتقيكم.
١٢٣، ٦١		سورة اخلاص	قل هو الله احد. الله...

روایات و ادعیه

۲۹	امام علی (ع)	و ما اعمال البرِّ کلِّها....
۱۱۷، ۳۳	رسول اکرم (ص)	حسین منّی و انا من حسین.
۳۳	رسول اکرم (ص)	انّ الحسین مصباح الهدی...
۳۹	-	ما من شیء یقرّبکم...
۴۰	امام حسین (ع)	ایّها النَّاس ان رسول...
۴۸ - ۴۶	امام حسین (ع)	ننظر و تنظرون اینا...
۴۸	امام حسین (ع)	و قد بعث رسولی الیکم...
۴۹، ۴۸	امام حسین (ع)	فلعمری ما الامام الا...
۴۹	امام حسین (ع)	...من رأى سلطاناً...
۵۰، ۴۹	-	كان حقّاً على الله ان...
۵۰	امام حسین (ع)	و انّی احقّ بهذا...
۵۱، ۵۰	امام حسین (ع)	اما و الله انّی لارجو...
۵۱	امام حسین (ع)	قد نزل من الامر...
۵۵	امام حسن (ع)	لا یوم کیومک یا ابا عبد الله.
۵۹ - ۵۶	امام حسین (ع)	فلما لم یبق معه...
۵۹	حضرت زینب (س)	یا رسول الله! هذا حسینک...
۶۰	امام سجّاد (ع)	لاحول و لا قوّة الا...
۶۳	-	اللّهم سدّد السنتنا بالصّواب...
۶۶	-	من خرج على الامام...

۷۶	زیارت عاشورا	اللّٰهُمَّ العن اوّل ظالم...
۷۷	-	اتّخذوا مال الله...
۷۸، ۷۷	زیارت عاشورا	السّلام علیک یا ثارالله...
۹۳	-	اوصیکم عبادالله بتقوی الله.
۹۵	حضرت زینب(س)	یا اهل الکوفه، یا...
۹۶	زیارت عاشورا	لقد عظمت الرّزیه...
۹۷	رسول اکرم(ص)	انّ الله لیغضب لغضب...
۹۸	رسول اکرم(ص)	سیّدی شباب اهل الجنّة..
۱۰۲	امام علی(ع)	فی فتن داستهم باخفافها...
۱۰۵	امام صادق(ع)	فلما انّ قتل الحسین...
۱۱۸	-	...احلی من العسل...
۱۱۹ - ۱۲۲	-	...بعدا لقوم قتلوک...
۱۲۲	زیارت عاشورا	السّلام علیک یا ابا عبدالله...

اشعار عربی و فارسی

۷۱	۱	مولوی	خوشر آن باشد که وصف دلبران
۶۸	۱	یزید	لیت اشیاخی ببدر شهدوا

اسامی اشخاص

- ابن اثیر (عزالدین ابوالحسن علی) ۸۳،
۱۰۵ - ۱۱۴
ابن شهر آشوب ۱۱۷
ابن طاووس حلّی (سید احمد بن
موسی) ۵۶
ابن طاووس حلّی (سید علی بن موسی
بن جعفر) ۵۵ - ۵۸، ۱۱۷
ابن فضیل الازدی ۱۱۹
ابن قتیبه (ابوعبدالله محمد بن مسلم
کوفی مروزی) ۱۰۶
ابن نما (شیخ نجم الدین جعفر) ۱۱۷
ابوبکر بن ابی قحافه ۱۱۳
ابوذرقاری (جنادة بن جندب) ۱۰۶،
۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵
ابوموسی اشعری ۱۰۷ - ۱۰۹
جعفر بن محمد، امام صادق (ع) ۳۸،
۱۰۵
حجّت بن الحسن، امام زمان (عج) ۳۲،
۶۱، ۱۲۳
حرّ بن یزید ریاحی ۴۹
حسن بن علی، امام عسکری (ع) ۳۸،
۴۴
حسن بن علی، امام مجتبی (ع) ۳۷،
۳۷، ۴۱، ۴۳، ۵۵، ۷۸، ۷۹، ۹۸، ۹۹،
۱۰۰
حسین بن علی، سیدالشهدا (ع) در
بسیاری از صفحات
حمزة بن عبدالمطلب ۶۷
خمینی (سید روح الله مصطفوی) ۲۲،
۲۵، ۴۴، ۵۲، ۶۰، ۶۴، ۷۲، ۸۷، ۹۰،
۹۱، ۹۴، ۱۲۳
زبیر بن العوام ۷۶
زینب بنت علی (س) ۵۸ - ۶۰، ۹۵،
۱۰۰، ۱۲۰، ۱۲۲
سعد بن ابی وقاص ۷۶، ۱۰۹ - ۱۱۱
سعید بن عاص ۱۰۶، ۱۰۷
سلیمان فارسی ۱۱۱، ۱۱۲
سلیم بن قیس هلالی ۸۰

- شيث بن ربعي ۸۵
 شريح قاضي (ابوامية بن حارث بن قيس
 بن جهيم كندی) ۸۴، ۸۵
 شمر بن ذی الجوشن ضبابی كلابی
 (شرحبیل) ۲۴
 شيخ طوسی (ابوجعفر محمد بن حسن)
 ۱۱۷
 طلحة بن عبدالله ۷۶، ۱۰۷
 طوعه ۷۰، ۸۶
 عباس بن علی، ابوالفضل (ع) ۱۱۶
 عبدالله بن جعفر ۴۴، ۸۰
 عبدالله بن زبير ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۱
 عبدالله بن عباس ۴۴، ۸۰
 عبدالله بن مسعود ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۴
 عبدالله بن مطيع ۸۰
 عبدالله بن زياد بن اييه ۲۰، ۲۴، ۶۹
 ۷۰، ۸۲ - ۸۶
 عثمان بن عفان ۷۶، ۱۰۶، ۱۰۹
 علی اصغر (ع) ۱۱۶
 علی اکبر (ع) ۵۶ - ۵۹، ۱۱۶، ۱۲۰
 ۱۲۱، ۱۲۳
 علی بن ابیطالب، امير المؤمنين (ع) در
 بسیاری از صفحات
 علی بن الحسین، امام سجّاد (ع) ۱۹،
 ۴۴، ۶۰
 علی بن محمد، امام هادی (ع) ۳۸، ۴۴
 عمار بن ياسر ۱۱۵
 عمر بن خطاب ۷۷، ۱۱۲، ۱۱۳
- عمر بن سعد بن ابی وقاص ۲۴، ۱۰۹
 - ۱۱۱، ۱۱۵
 عون (فرزند حضرت زينب (س)) ۵۹
 عیسی بن مریم (ع) ۱۰۵
 فاطمه زهرا (س) ۶۶، ۹۷، ۱۰۰
 قاسم بن الحسن (ع) ۱۱۷ - ۱۲۰
 کعب الاحبار ۱۱۳
 محمد (فرزند حضرت زينب (س)) ۵۹
 محمد بن حنفیه ۴۴
 محمد بن عبدالله، رسول اکرم (ص) در
 بسیاری از صفحات
 محمدرضا پهلوی ۲۵، ۸۷
 مروان حکم ۴۶، ۷۵، ۷۹، ۸۰، ۱۱۰
 مسلم بن عقيل ۷۰، ۸۱ - ۸۳، ۸۵، ۸۶
 معاوية بن ابی سفیان ۴۱ - ۴۳، ۴۶، ۶۶
 ۷۱، ۷۸، ۹۹
 منقذ بن مرة ۵۸
 موسی بن عمران (ع) ۱۰۵
 مولوی بلخی (جلال الدین محمد) ۵۲
 نعمان بن بشير ۸۲
 ولید بن عقبه بن ابی معیط ۴۶، ۷۹
 ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۱
 هاشمی رفسنجانی (اکبر) ۶۵
 هاشم بن عتبة بن ابی وقاص ۱۰۹
 هانی بن عروه ۸۳، ۸۴
 یزید بن معاویه ۲۱، ۲۲، ۲۵، ۲۸، ۳۵
 ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۶۷، ۷۴، ۷۹، ۸۲

اسامی کتابها

- اقبال الاعمال ۹۶
الامامة و السياسة ۱۰۶
بحار الانوار ۳۳، ۴۶ - ۵۱، ۵۵، ۷۷، ۹۸، ۱۰۶
البلد الامين و الدرع الحصين ۶۳
تحف العقول ۴۰، ۴۹
تفسير قمی ۶۸
تفسير منسوب به امام حسن عسکری (ع) ۳۸
السرائر الحاوی لتحرير الفتاوى ۶۶
صحیفه سجّادیه ۶۰
عوالم العلوم و المعارف ۵۹، ۱۱۸
قرآن کریم ۲۰ - ۲۴، ۳۶، ۴۰، ۴۲، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۷۲، ۷۳، ۹۶، ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۲۲
کافی ۹۳، ۱۰۵
کامل التّواریخ، ابن اثیر ۸۳، ۱۰۵ - ۱۱۴
لهوف ۵۵-۵۸، ۹۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰
مثنوی معنوی ۵۲
المحاسن ۳۹
مدينة المعاجز الأئمة الاثنی عشر ۳۳
مسکن الوّاد عند فقه الأُحبة و الاولاد ۱۱۲
معانی الاخبار ۹۷
مناقب آل ابی طالب ۱۱۷
نهج البلاغه ۲۹، ۱۰۲
الهدایة الكبرى ۱۱۸
وقعة الطّف ۴۸، ۵۰، ۸۰